۹۷۵۰ ـ ن

دید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

فهرست

خطی فهرست شده
۱۰۵۵۰

کتاب مجموعه ۱ رساله صناعیه ۲ واردات طبیه
مؤلف میر قندرسکی ـ ملا صدرا
موضوع
شماره قفسه ۱۰۵۵

شماره ثبت کتاب
۸۶۱۸۸

مالکها العبد الراجی صلاح الله محمد الرضوی عفی الله عنه

۷۲۰

بازدید شد ۳۲ - ۴۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده وقوة الله ثم وصلی الله علی النبی محمد وآله

غرض از تحریر این رساله بیان خلق صناعت و منفعت صناعت

اختلاف صنایع و صنایع که موجب اختلاف مراتب صناعات و تحریص مر

اقتنای صنایع هر کسرا الا بقدر استعداد او و تحذیر از صناعاتی که نفع

وکم شرف و بیان آنکه صنایع منها ما یراد لغیره و غیر متناهی اند با لقوه

و بیان آنکه موضوع بعضی صناعات غایت صناعت دیگر میشود تا

منتهی شود بصناعتی که غایتی ورای او نیست

در بیان حد صناعت و باید که پیشتر حد صناعت گفته شود آنگه معرفت

صناعت بوجه هم کسرا حاصل آید که بفارسی حدش گویند

پیشتر از آنکه حد صناعت گفته شود بعضی مفردات حد را بیان کنیم تا معرفت

صح مقدم است بر معرفت مرکب پس گوئیم لفظ قوة مشترک است

معانی بسیار را و مراد ما اینجا از قوة امریست مرشیئی را که بان امر

آن شیئی فاعل شود یا منفعل شود و مراد بفاعل آنست که اثری از او

صادر شود و بمنفعل آنکه از اثر او قبول کند پس فاعل و منفعل آنکه

اثر را قبول کند پس فاعل و منفعل هر دو متحد در موضوع اند و مختلف

در حد و مراد بلفظ امعان رسوخ و ثبوتست و مراد بلفظ متنوع

امریست که بواسطه فاعل که اثبات امور ذاتیه آنکه او کند فاعل خود را

عمل چون موضوع نجار که چوبست نجار اثبات امور ذاتیه او

میکند که دو بودن و پنجره بودنست یا در علم مثل موضوعات علوم که ظاهر

و مراد از فکر صحیح آنست که با شعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه

معاون باشد و مراد از غرض محمود اللذات آنست که ابطال

او غرض نباشد و آن غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات

حد صناعت شد حد صناعت کنیم و گوییم الصناعة قوة فاعلة
بامعان فی موضوع مع فکر صحیح بغرض من الاغراض محدودة الذات
پس درین حد قوة بمنزلهٔ جنس است که شامل قوة متعلم و عالم است و
بلفظ فاعلة جدا شد از قوة متعلمان و بلفظ بامعان جدا شد از
قوتهای غیر راسخ که از احوال خواهند و بلفظ فی موضوع جدا شد از
قوت ضحاک و بکاکه در انسان است و موضوع عبارتی ندارند که غرض اثبات
احوال ذاتی ایشان باشد و بلفظ صحیح فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون
قوت آتش بر احراق و بلفظ صحیح جدا شد از قوای معالطین که صناعی
غرض است و بلفظ بغرض من الاغراض محدودة الذات جدا شد از قوای
جدلیین که غرض محدودة الذات ندارند چه طرفین متقابل نسبت باشان
علی السویه است که کار خصم را غرض سلبی است ایشان را غرض اثبات است و
بالعکس هذه مهیة الصناعة و شرحها و الحمد لله و اهب العقل و تحیه

در منفعت صنایع ایزد جل و علا هرچه آفرید ان
کمالات که اورا در اول خلقت ممکن بود با و عطا کرد و انچه او را
بعد از خلقت ممکن بود و ان کمالاتیست که بحرکت و شوق چیزها حاصل شود
اسباب این کمالات دوم در ان چیز خلق کرد و بقرآن باین دو مرتبه
اشارت کرد که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و مبدأ این کمالات دوم
طبیعت است یا حس یا عقل و بعضی هر یک در کب صلاحیت دارند و بعضی از
هست که مبدأ اول دارد و بس و ان نباتست و بعضی هست که با مبدأ اول
اول دوم جمع دارد و ان حیوانات غیر ناطقه اند و بعضی هست که هر سه مبدأ که
ان طبیعت و حس و عقل است جمع دارد و ان حیوان ناطق است و
ملاک کار طبیعت و حس اولا برای نظام حال ذی حس و ذی طبیعت است و
این خصوص و جزئیت و معاونت راست باکل که مرتبهٔ طبیعت است و
ثانیا نظام نوع ذی حس و ذی طبیعت است و ثالثا نظام کل او را و این را

نسبت اتحاد عقلی است که همه را با یکدیگر است و این کتاب در جای
دراز کشیدن این نخواست و ملاک کار عقل بر خلاف آنست که
کار اول عقل نظام کل است و هیچ حال جزئیت و خصوص در غرض
اول عقل منظور نیست که عقل همه اشیاست و بهیچ چیزی دون
چیزی صفر دیت و باید که بدانند که عقل همه اشیاست بفعل
بقوة که آنچه همه اشیاست بقوة هیولی آنست عقل و غرض ثانی عقل
بالعرض نظام نوع ذی العقل است و سیوم غرض او نظام شخص ذی عقلیات
و نهایت شرف حس و طبیعت آنست که غرض سیوم کار ایشان ملحوظ
اول ایشان باشد و این مرتبه باز کشت ایشانست با عقل که مرتبه
اعلی علیین است و نهایت خست قوة عقل آنست که غرض سیوم او غرض
اول او شود و این مرتبه منزل اوست بحس و مغاریست با همه که اسفل
السافلین است و با این مرتبه به بسیاری جایی از قرآن اشارت آمده که

السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و بجمیع این سه قوة
انسان از حیوانات موجودات مخصوص است و بحقیقت صورت خاص او
عقل است و گفتیم که غرض اول از کار عقل نظام کل است و دوم نظام
نوع و سیوم نظام شخص و نه نظام شخص انسان و نه نوع انسان زیرا
نه کل با اجتماع صورت بندد که اگر شخصی نباشد نوع نباشد و اگر نوع
جزوی از کل نباشد و چون جزوی از کل نباشد کل بر نظام خود نباشد
و شخص انسانی بی معاونت ابنای نوع و جنس خود محال الوجود باشد زیرا که
هریک از اشخاص انسان محتاج اند بطعام و شراب و لباس و غذا و خانه
که تحصیل هریک از اینها چاره نیست و تحصیل هریک را یاور باید اولا و
ثانیا و ثالثا و همچنین تا بفعل طبیعت رسد مثلا در نان خوردن محتاجیم
بنان پزو نان پز محتاج است بهیزم کش و آرد کن و هریک محتاج
بمعاونان شتا آرد کن محتاج است بزارع و زارع محتاج است بآلت حرث

مانند بیل و محراث و غیران که آهنگر سازد و غرض از این کتاب ان
نیست که چه صناعت بچه محتاج است و صنایع چند است پس دانست
که حفظ هر شخصی محتاج بمعاون بسیار است که بی معاونت انها
نظام حال ان شخص صورت نبندد و چون هیچ شخص از انسان نباشد
نوع انسان نباشد و چون نوع انسان نباشد نظام کل مختل باشد
گمان نبرند که شخص علت نوع است و نوع علت نظام کل که این دلیل
کنیم برهان انی است از حس که بما اقرب است بعد از استدلال کنیم و
برهان لمی اینست که گوییم که چون باید که کل بر نظام خود باشد
بعلت نظام کل که عقل است باید که نوع انسان موجود شود پس
حقیقت عقل سبب نوع است و چون نوع موجود شود باید شخص انسان
بر جهت ممکن موجود شود پس در حقیقت عقل سبب نوع است و نوع
سبب شخص بر جهت ممکن که صناعات و صاحبان صناعات

مثل ان کار کنانند که مثل زدیم چه هر یک از این کار کنان
موضوع خاصی دارند که ان آن را دست نتواند مثلاً در آرد صوف
احداث میکند که صوف نانیست بقوة فاعله را سخن دادن که ان معرفت
اوست بنا نه پزی که از مکر صحیح صادر شود که با شعور است و منافی
نظام کل نیست بلکه موافق نظام کل است و غرض محدود دارد که
ان تغذیت بان نان پس دانست کردیم نفع و ضرورت صنایع بواسطه خس و

عقل و السلام علی من اتبع الهدی

در حث بر تحصیل صنایع

و ذم اهل بطالت باید دانست که انسان عالم صغیر است و عالم انسان
کبیر است و این را جای بیان کردن این شخص است و چنانکه در انسان
همه اعضا احتیاج بیکدیگر دارند و هیچ عضو معطل نیست که اگر
یک عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص
بعضی باطل و بعضی ناقص و هرگاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه

پس در معالجه کوشد و انرا بقدر امکان علاج نماید و اگر علاج نپذیرد
ان عضو را قطع نماید و در عداد معدومات باشد همچنین هر شخصی در
عالم که انسان کبیر است بمنزله عضوی خاص است و کار او چون کار
کند بمنزله عضوی فاسد باشد و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان
کبیر که عالم است بعقل کل ان فساد در یابد و در اصلاح ان کوشد یا
بقطع ان عضو اگر فاسد است در غایت فساد و فساد مسریست مثل عضو
خورده دار یا باصلاح آوردن بدارو ها مولم چنانچه طبیبان کنند
بداغ کردن و برک زدن و بستن و دارو ی تلخ دادن یا بعدم الانتفات
بحال ان و بیقدر داشتن چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل موی که دیده نیست
که نه زینت راست و نه روغایه را مثال اول ملحدان که با بطال و تعطیل و
اباحت خوانند و مدبر کل بقوت ملوک و مجتهدان که دو عضو را شقند
از اعضای عالم بزرگ در استیصال ایشان کوشد و مثال دویم فاسقان

و بطالان

و بطالان که بکار خود مشغول نباشند و بضرب و تادیب ملوک و
مفتیان بصلاح نیایند و بمعاودت ضرب و تادیب اگر باز عصیان کنند
و آخر الامر بقطع و قتل چون فسق و بطالت بنهایت رسد و بمرتبهٔ اول
رسند و مثال سیوم مثل عاجزان و کودکان و مرغان و ابلهان
که هیچ کار را نشایند و نه صلاح از ایشان آید نه فساد و بی حظ باشند
از نعیم دنیا و خار و ذلیل باشند که مدبر کل بقدر سعی در دنیا و آخرت مزد
دهد و ان لیس للانسان الا ما سعی مثال چهارم مثل تلندران و عالم گردان
و ترسایان که هیچ کار نکنند و بمنزله موی بغل و زهار باشند و بی قدر و
عزت و گاه باشد که در بعضی شرایع و ازمان قتل و قطع ایشان واجب شود
بمنزله ستردن موی و حکیمان و دانایان ثواب و عقاب را از ایجاد بدین
جهت واجب شمرند که سخط ایزد تعالی و رضای او در حقیقت نه انتقام است
و نه مکافات که از ایشان مستغنی و مبرا است بلکه عدلست و تقویم چنانکه

افلاطون گوید خلق الله تعالی العالم و رتب العالم ترتیبا عقلیا
فمن خالف مارتبه فقد عاند و من عانده فقد استحق التقویم
والتقویم هو العقوبة و اگر دین باب مقتضای رود از غرض این
کتاب بیرون است پس واجب است بر کافه که هر کس بقدر استعداد
صناعتی گوشد که نظام کل و نوع شخص در آنست و هر که نه چنین کند
مستحق سخط و عقوبت ایزد تعالی باشد چنانکه گفتیم و ابو الفرج هندوی حبی
آورده است که حکمای قدیم در هیاکل و مساجد خود در آن زمان که
صور و تماثیل در شرایع مستعمل بوده صورت عطارد که صاحب صناعات و
اعمالست و صورت نجت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیلات
کشیده بودند و نجت بصورت زنی کور بود بر کوی غلطان نشسته و
سکان کشتی در دست و عطارد بصورت جوانی بود خوشرو و تیز بین بر
سنگ چهار گوشه که مکعب گویند نشسته و نجت را بصورت زنی کور بند

نادانی

نادانی و سفاهتش را و او را کور نمودند اخلاق اضلش را و او را
بر کوی غلطان نشاندند بی شباق او را و او سکان کشتی که بدست او
دادند مثل زدند بر خطر کسانی که کار خود را با بخت گذارند و در معرض
هلاکند و هول باشد که کشتی را که زنی کور کشتیبان باشد یا بر کوی غلطان
نشسته چگونه سلامت یابد و اگر بندرت سلامت یابد عار کشتیبان
او را بس و عطارد که صاحب صناعت است بر صورت جوانی خوشرو
کردند که دلیل کند بر خوشی عیش و امید صناع و تیز بینی او را
دلیل کردند بر آنکه احوال ایشان از روی بصیرت و عاقبت را
صید اند و سنگ مکعب که زیر اوست دلیل ثبات کار و فعل او و
همین قدر بیان کافیست در حث بر صنایع و مذمت بطالت

در بیان اختلاف صنایع در شرف و خست که موجب شرف و خست
صناعاتست بعضی از صنایع نافع ضروری اند بعضی نافع غیر ضروری اند

وبعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض و مراد بنافع آنست که
مؤدی باشد بخیر و بضرورتی انکه سلوک راه خیر بواو میسر نشود و
مراد در اینجا بخیر مطلق آنست که غایت اولی و واسطهٔ نوع انسان باشد
و بخیر بالعرض انکه غایت صناعتی باشد و نافع انکه خادم صناعتی باشد و
بوجهی دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع و بعضی
متمم فعل طبیعت اند و بعضی مزین و این اقسام متداخل مثال اول
آهنگری دوم کازری سیوم پیغمبری و خلیفتی و فیلسوفی و چهارم کاتبی
و خیاطی و ذکری که آهنگر خادم اینهاست و ایشان خادم صنایع
دیگر بعموم یا بخصوص و مثال پنجم آهنگری که سایر صنایع بان محتاج اند
از طریق حدت نه ریاست و ایزد تعالی بموضوع این بر خلق منت نهاد
کتاب خود و این بمنزلهٔ هیولی است سایر صنایع را و مثال ششم صیادی
و عمارباری و امثال این و بباید دانست که غرض این کتاب تعداد

صنایع نیست

صنایع نیست و هریک از اینها را مثالی کافیست هر چند صنایع
بسیار در هر مرتبه شریکند و مثال هفتم طبیبی و بیطاری و
مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی و گفتیم غرض از صنایع
انتظام کلی است کما و خیر بالذات است و صناعتی که موضوع او
کلی است پیغمبریست و صناعتی که خادم کل است آهنگریست چنانکه
گفتیم و صناعت اول رئیس مطلق است بر صنایع و خیر بالذات
دوم خادم کل و نافع بالذات و ایزد تعالی باین دو مرتبه و باینکه غرض
از ارسال رسل انتظام کلی بنی نوع است و بکثرت نفع آهن در
خود اشارت کرده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و
المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و
منافع للناس الآیة و الله اعلم بتاویله و الراسخون فی العلم و سائر
صنایع متوسطند میان نفع و خیر و کثرت و قلت نفع و خیر و اشرف صنایع

صنعت صاحب شریعت است چنانکه گفتیم و اخس صنایع صنعت
نافع غیر ضروری قلیل النفع و اتخر است و سایر صنایع متوسط
در شرف و خست بحسب بعد و قرب ظرفین و بباید دانست که
در عرف عام لفظ صناعت را بر غیر از این که ما حد کردیم اطلاق کنند
پس اول آنست که حد صناعت کنیم حد تام و تقسیم مستوفی و خطا و
صواب صانعان و شرف و خست ایشان بر وجهی عامه معلوم کنیم بتعدد
طاقت خود و اجمال این کتاب ان شاء الله در حد
صناعت بمعنی اعم لفظ صناعت را اطلاق عامه کنند بر قوت
فاعله در موضوع خاص بواسطهٔ غرضی از اغراض و موضوع
صناعت باین معنی یا کلی بود یا جزئی و غرض در هر یک یا صلاح
بود یا فساد یا نه صلاح و نه فساد و صناعت باین معنی و باین قسمت
شش قسم شود قسم اول اینکه موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح

موضوع بود

موضوع بود مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی
و قسم دوم اینکه موضوع کلی بود و غرض فاعل فساد موضوع ایشان
بود و این پیشهٔ ملحدان و اباحتیان و خلفاء جور و سفسطائیان و مبتدعان
که غرض اینها هدم قواعد نبوت و خلافت و اجتهاد و فلسفه است
که نظام کلی برا بهماست و قسم سیوم اینکه موضوع جزئی بود و
غرض فاعل صلاح باشد مثل طبیبی قسم چهارم اینکه موضوع جزئی
بود و غرض فساد مثل کسانی که زهرها و دواها و داروهای
قتال کنند پنجم اینکه موضوع کلی بود و غرض نه فساد باشد و
نه صلاح مثل سنتهای کلی که ملکان بزرگ نهند که غرض ایشان
در ان نه صلاح کلی باشد و نه فساد که غرض ایشان در ان صلاح
خود باشد خواه موافق باشد با نظام کل و خواه مخالف ششم اینکه
موضوع جزئی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد چون سنتهای

که صاحبان ریاست جزئی نهند بواسطهٔ صلاح خود و شرف
بنی نوع انسان صاحبان صناعت اوّلند و اخس صاحبان صنعت
دوم که ضلّاحیشانند و تالی در شرف باقسم اوّل قسم سیوم و ثانی
در حسّت باقسم دوم قسم چهارم و چون قسمین آخرین را غرض
صلاح حال خود ست و صلاح و فساد شرکا دران منظور نیست و
اکثر غرض در حرف و صناعت عوام را اینست این دو قسم را اولی
دانست که در باب علیحده ذکر کنیم در بیان قسم پنجم و ششم از
صناعت یعنی اعم انانکه غرض ایشان در صناعت صلاح حال
خود ست و اصلا صلاح و فساد شرکا دران منظور نیست بر سه قسم اند
اوّل انکه صنعتی نهند و غرض ایشان دران صلاح حال خود باشد
اما صلاح شرکا دران باشد صلاح مطلق هر چند که غرض صانع

ان نباشد دوم انکه فساد مطلق رساند هر چند غرض صانع

الکلام

ان نباشد سیوم انکه صلاح رساند و گاه فساد قسم اوّل
از این سه قسم دوم قسم بقسم اوّل و سیوم ملحق شود و قسم دوم بقسم دوم و
چهارم و قسم سیوم هرگاه شرط صلاح دران باشد مثل قسم اوّل
از این سه قسم است و اگر شرط صلاح نباشد مثل قسم دوم قسم اوّل از این
کرده نمیزلهٔ بهایم اند از گاو و گوسفند و غیر هر ایشان که غرض
ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود ست و حسب الشهوه
خورند و آشامند اما بالعرض بمردم نفع میرسانند شیر و کشت و زراعت
بار بردن و گوشت و اگر نخورند و نیاشامند این نفعها
نرسد ایشان را نمیزلهٔ بهایم انسی باید دانست و دوم بمنزلهٔ
سباعند که هر چند قوی تر کنند ضرر بیشتر رسانند و غرض ایشان
در کار حسب الشهوه باشد و کار ایشان ضرر جوانانست ایشان را
بمنزلهٔ سباع باید دانست بلکه و قتل مثل دزدان و عیاران

وسیوم بمنزلهٔ بوزینگان و طوطیان و بزان و سگان بازی کن که
غرض ایشان دران بازی و حرف صلاح خود است و بواسطهٔ نفع که
از صاحب بدیشان رسد یا از بیم صاحب این کارها کنند که
ازان نفع رسد و کاه ضرر مثل بازیگران و حقه بازان و اصحاب اسطر
و اهل تمزیر و مضحکه و ملعبه که کاه از ایشان باهل مدن نفع
رسد و این موقوف باشد که شرایط ضروری اهل مدن جمع آمده باشد
و از کار خود ایشان را ملالت پیدا شده باشد و وقت عطلت اهل مدن
باشد مثل عیدها و روزهائی که مردمان کار عادت نباشند و در مدن
بنا بر عادت تمادی شر بعضی از اهل مدن یا اواخر روزها که بکار مشغول
نباشند موضع تقاضا کنند که در آن وقت عمل این صنایع نفع دهد
که نشاطی در اهل مدن از دیدن و شنیدن ملعبه و مضحکه و افسانه
پیدا شود و در رفع ملالت ایشان کند و قوی فاعله در ایشان قوی شود

و این

و این نمبزله تیز کردن ادویه است و اکر این شرایط مفقود باشد
ضرر رساند و این سخن بر ظاهر عقل است و این خرافات مطلقا در
اکثر شرایع منهی است بنظام کل اصحاب شرایع نظر داشته اند چنانچه
بیان کنیم در فرق میان ایشان و فلاسفه ان شاء الله و احکام
ان صناعت را بمنزلهٔ جانوران بازیگر و سخن کو باید دانست که
دیدن و دانستن ایشان بقدر تست و کاه کاه

در قسمتی عام مستوفی معنی صناعت و طریق عامتر از این قسمت

دوازده است و بوجهی دیکر موضوع در صناعت کل است یا جزو و بحث در
هر باب در غرض یا علم است و عمل با هم یا علم است و بس و یا عمل و بس و
در هر باب صلاح تابع غرض است یا فساد و این دوازده قسم است

قسم اول موضوع کل و بحث متعلق بتعلم و عمل و صلاح در هر دو
تابع غرض قسم دوم موضوع کل و بحث متعلق بتعلم و عمل و فساد تابع غرض

قسم سیوم موضوع کل او بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع غرض

قسم چهارم موضوع کل او بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع غرض

قسم پنجم موضوع کل او بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع غرض

قسم ششم موضوع کل او غرض متعلق بعمل تنها و فساد تابع غرض

قسم هفتم موضوع جزو او بحث و نظر متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع غرض

قسم هشتم موضوع جزو او بحث و نظر متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض

قسم نهم موضوع جزو او بحث و غرض متعلق بعلم و صلاح تابع غرض

قسم دهم موضوع جزو او بحث متعلق بعلم و فساد تابع غرض

قسم یازدهم موضوع جزو او بحث و غرض متعلق بعمل و صلاح تابع غرض

قسم دوازدهم موضوع جزو او بحث متعلق بعمل تنها و فساد تابع غرض

سخن اندر قسم اول که پیشهٔ انبیا و ائمه و علماء سنت و بزرگان دین

پیشهاست که عموم نفع بحسب عموم موضوع و عموم علم و عمل جمع دارد

باب هفتم

و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزلهٔ ملایکه اند که مخصص

خیرند در عالم جسمانی بمنزلهٔ ماه و آفتاب اند که انتظام

عالم جسمانی بدیشانست و در عالم سفلی انسان حیوانی

کدر یاست کل حیوانات ایشانراست و تدبیر معاملات بدون

بمنزلهٔ زر و سیم اند که بی وجود ایشان عدل در معاملات صورت

نبندد و ملوک بالطبع ایشانند که از پادشاهی بیرون معزول

نگردند و نفس و عقل کل اند که نظام عالم بدیشانست و طبیب

کل اند و شریعت دوای کل است و ضرری که از شریعت بگردهی

رسد کفر و الحاد را بانگشت بعثت و خروج و مروق را که صاحبان

پیشهٔ دوم اند از این دوازده که برشمردیم جهت عداوت

کل است و همچنین جم زانی و حداد که بر فساق اجرا کنند

عداوت کل راست و اینها چنین اند که طبیب شخصی را بر ان زدن

فرماید و حجامت کردن و داغ نهادن و دارو دی تلخ خوردن که
اذیت بموضع رگ و حجامت و داغ و ذائقه برساند و صلاح
کل بلذت دوا باشد و اگر چنان نکند اذیت و بلا بهمه بدن
رساند و کثرت و قلت قتل و حدود و تعزیرات بعقل و انحراف
کل است از عدل که حجت کل است و چون عقل و انحراف یکی
باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل مصیب و صلاح باشند و اگر نکنند
مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز نیست و ان چنان باشد که طبیب
جاهل کار از طبابت بتمام پسندد کند شخص بیمار را بداروهای تلخ
و اگر فرماید بقلت و انحراف مزاج نفرماید که اذیت بعضوی رساند و
باین خطا هم اعضا را اذیت افتد و هلاک شوند بهمان عضو
محذور لیکن اما طبیب عالم این نکند و بقلت و انحراف مزاج مداوات
فرماید بلکه بعضو خورد و دارد اقتصار فرماید که کل شخص را بپسندد بجزء
نقص
شخص را و صلاح جزء شریف را بپسندد نه جزء خسیس را فکیف
که در ابقاء ان عضو بدان عضو هم ان ضرر محذور راه
رسد یا ضرر سایر اعضا یا عضوی دیگر و از این است که
امیر المومنین علیه السلام اندهزار کس را بدست مبارک خود کشت و
اندهزار دیگر را فرمود کشتند و باین و امثال این بر همه امت
فضیلت یافت هر چند حسن بصری و امثال او امثال او
فرض را بیشتر نماز کردندی که حسن که نماز کردی صلاح خود
و تن آسانی را کردی و صلاح عضوی ضعیف غایت عمل او بود
و لنفسه ان عمل کرد و امیر المومنین صلوات الله علیه که اندهزار
هزار کس را کشت و کشتن را فرمود و کشت صلاح کل را
کرد و اگر در صلاح جزوی ثوابست در اصلاح کل چه مقدار
ثوابست و اگر براه داشتن یکشخص خوبست براه آوردن

عالمی چگونه باشد تکلیف که غرض نماز حسن و امثال او
صلاح حال خودشان بود و صلاح حال دیگر منظور
ندا شتند و فساد تابع این غرض بود و این معلوم است
چنانکه بیان کردیم و غرض امر صلاح کل بود و هیچ نفع و ضرر
خود را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بدو رسیدی
و همیشه خود را در معرض قتل انداخته صلاح کل را تا آنجا
آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله الآیة فشتان ما بین الربین فی العلی و انچه اصحاب شرایع
عبادت فرمایند از روزه و نماز و غیران بمنزله احتما و
ریاضت است که طبیبان مریض را فرمایند پس بدین بیانات
که کردیم ثابت شد که اشرف خلق خدا در زمین ایشانند و جون
موضوع عمل ایشان کل است ایزد تعم برایشان بعضی چیزها

مباح کرد که

مباح کرد که بر سایر مردم مباح نیست که این کار جزئی
بود و اگر بدان جزئی مشغول شدی کلی فوت شدی
چنانکه جنب در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدن که
حرام بود بر همه الا بر پیغمبر و بر امیر المومنین علیهما السلام و
این حدیث مشهور است از آنکه گاه بود که بشغول شدن
ایشان بغسل کاری جزئی است چندین هزار کلی فوت شدی
که کار عالمی بدیشان بود و از امنیت که رسول فرمود
نوم العالم خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند
تقویت قوی را کند تا شاطی در وقت علم و عمل بیدار
آید و اندر هزار نفع بخلایق رسد و از عبادات جاهل
هیچ نفع غیر از نفس او نرسد و چون جاهل آید بخود هم ضرر ها
عاید شود و از غایت مطلوب بخود هم باز ماند که در وقتی که

خواب ضروری بود سنن و نوافل بجای آورد و بیمار شود و
از عبادات معذور بماند پس انبیا ارسد که با انچه
فرمایند عمل کنند که بر ایشان کاری دیگر واجب بود یا نه که
مجتهدان اگر بسنن و نوافل مشغول شوند ان ثواب ندارند که
بعلم و عملشان از عمل افضل است که بعلمشان عالمی بصلاح آید
و بعمل بصلاح خویشان باشد مگر عملی که متعلق بکلی باشد
چنانکه اعمال انبیا و ائمه علیهم السلام و چون درین کتاب چند جا
فلاسفه را در مرتبهٔ ثانی انبیا ذکر کردیم که موضوع و غرضشان
واحد است واجب کند که فرق میان ایشان بیان کنیم تا رفع
شبهها شود

در بیان فرق میان انبیا و فلاسفه

فلاسفه در علم و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا
نکنند و فلاسفه را طریق تعلیم و عمل فکر باشد و انبیا را وحی

الهام و

الهام و چیزها را نه بفکر دانند که انچه نظری فلاسفه است
ایشانرا اولی است و از انجهت که اینها خطا کنند و
انها نکنند که خطا در اولیات نیفتد و در نظریات افتد و
اولیات ان قضایا است که در ان در اثبات محمول موضوع را احتیاج
بتوسطی نیفتد که بنور عقل دانند و هر چند نور عقل بیشتر این
بیشتر و در انبیا قوت عقلی بی نهایت است از ان در وحی علم
محتاج بتوسط نیستند و در میان ایشان و فرشتگان
حجابی نیست و این که گاه بر اینها وحی آید و گاه نیاید از تو
علم تو حجاب بفرشتگان است که گاه مفید باین باشند و گاه
مستفید از بالا و چون یکی مشغول باشد از دیگری مشغول
شوند و گاه متوجه بشهوت و غضب ضروری و معاش و معاد
گاه متوجه قوت عقلی و قوت عقل در ایشان چندان قوی باشد

کرد و حس شریف یعنی سمع و بصر از او منفعل شوند و معقول
محسوس ایشان شود که از عقل بحس خبر دهند و فلاسفه را
این قوت نباشد که از عقل بحس خبر دهند و غایت علم
ایشان آنست که از حس بعقل رسند و از عقل بحس باز گشت
نتوانند کرد در جزئیات که حواس ایشان را این قوت نیست که
بی متوسطی اثر عقل قبول کنند و فلاسفه چون بنهایت رسند
این نهایت مبدأ نبوت باشد و این مرتبهٔ پیغمبران و مرسلات
چنانچه لقمان حکیم را بود و ارسطوطالیس را که حکایت کنند که
ارسطوطالیس را عمر و عاص پیش پیغمبر علیه السلام ببدی نام برد
پیغمبر او را شفت و گفت مه یا عمرو و ان ارسطوطالیس کان
نبیاً فجهله قومه و با این همه ایشان را نبی حقیقی نشاید خواندن
فو قصارا که گفتیم و خواهیم گفت و رسول نبوت را بمجاز در لغت

ارسطو

ارسطوطالیس اطلاق کرد که در علم باین مرتبه رسید اما
طریق مخالف است که ان بفکر است و این بی فکر ان از خطا
مصون نیست و این بی خطاست و فرقهای دیگر هست که بیان کنیم
ان شاء الله تعالی وحده و محض شرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست
در نبوت و لهذا امامان علیهم السلام که علم و عمل انبیا دارند بنبوت
که این توسط است و ان بی توسط و از این لقمان را بزرگ نام
یاد کرده نه بنبوت و فرق دیگر آنست که نبوت و امامت مکتسب نشوند
و حکمت مکتسب شود و این بسعی یابد و ان بغریزت و انبیا و
ائمه مخزن علوم نظری مطلق اند و حال مبدأ و معاد را بخصوص
نگویند و اگر گویند بمجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را و بحقیقت از
ان چیزها یکی خواهند مثل ید الله فوق ایدیهم و ید ای تبارک فی ظلال
الغمام و ان و آیه که در قرآن متشابه است و بظاهر تشبیه است و

وغیر از این آیتهای دیگر بکلام خدای هست که همه متشابه است و
دانایان دانند که بر ظاهر حمل نتوان کرد مخالفت عقل را و اینها
از آنست که خطاب ایشان با جمهور است و سخن انبیا چنان باید که
همه را نفع دهد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نحن
معاشر الانبیاء أمرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و گفت
نحن معاشر الناس که همه مردم بخطاب جمهور مامور نیستند و
فلاسفه در علوم نظری سخن مخصوص کنند و بحقیقت اطلاق
که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه با طایفه خاص است که این سخنان را
فهمند و با سایر مردمان سخن نکویند و اگر گویند در عمل نیارند
در علوم متعلق بعمل کار بخلاف این است که فلاسفه در حکمت عملی آن
بر خصوص نرانند و مطلق گویند و تغیر از زمنه را که باعث تغیر اعمال است
و قدر انحراف کلی از عدالت که تحت کلی است که با زمان مختلف شود

نباشد

نداند و حکم عمل را در همه وقت یکی گویند و این از نقص
فلاسفه است از درجهٔ نبوت و انبیا علیهم السلام کلام دین
مخصوص رانند که بقوهٔ وحی دانند قدر انحراف را که ایشان
طبیب کل اند چنانکه طبیب در هر وقت یکشخص را باید تدبیر
نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را چیزها فرماید از خوردنی و
آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیرها
در وقت بیماری چیزها فرماید بر خلاف اینها اگر حرارت غالب است
سردی را در وقت تدبیر فرماید و اگر برودت غالب گرمی و اگر
امتلا غالب استفراغ و اگر استفراغ غالب خوردن و نوشیدن
و همچنین تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت بقدر اختلاف
کمیت و کیفیت انحراف مزاج از صحت فرماید ایشان نیز کل را
معالجت بچیزی نفرمایند که در وقتی که کل مصالح را چیزها فرمایند

حفظ او را و این آفت که فلاسفه دانند و گویند و حکمت عیب نام
کنند و کاهی که کل مخرف شود بطرق و کارهای دیگر فرماید بقدرت
و کیفیت انحراف و اینها را فلاسفه نتوانند دانست و انبیا علیهم السلام
دانند و علت اختلاف شرایع دروازه منه اینست و جائی که در شریعت
لاحق و شریعت سابق باشند بر خطا آنکه متابعت طبیعت
طبیب کل کنند و گویند مثلا که موسی علیه السلام باطل نکفت که پیغمبر تو
و چون خود گفت و شریعتیا و ما مورتو دیم چرا باطل کشت و منهی
ان ندانند که اگر موسی علیه السلام این زمان را دریافتی همان
فرمودی که محمد علیه السلام فرماید که صواب بدین وقت اینست و
دران وقت آن و از این جهت که رسول صلی الله علیه و آله فرماید
لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و روا نباشد که انبیا
علم متعلق بعمل سخن نه بر خصوص و حقیقت گویند و در

اول که بطریق

اول که بطریق نظر است روا بود و خطائی باطنیان و ظاهریان
درین دو است که باطنیان از امامان شنیدند که الفاظ
قرآن و احادیث رسول را معنی ورای ظاهر است که خاصان
فهمند و بدین سخن انچه در علوم نظری باشد خواستند چنانکه
گفتیم ایشان احکام عمل را هم بباطن بردند و از شریعت سر
باز زدند و بعثت رسل باطل کردند که غرض از بعثت رسل انست
چنانکه بیان کردیم و در هر امت از ایشان بدتر هیچ فرقه
نیست و ظاهریان گمان کردند که سخن انبیا در علم و عمل همه
بحقیقت لغت است و مجاز در قرآن نیست تا خدایرا بر صفت
خلق وصف کردند تعالی الله عن ذلک و محالها و تناقضها گفتند
که این کتاب نه جای بیان آنست و این طایفه بقرار ظاهر نفهمند
اول که الفاظ متشابه در کلام خدای تعالی بوسطه تفهیم ایشانست

لکن انکه قوت عقلی داشته باشند و عناد کنند و طایفه
مقصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است رفتند و
کلام انبیا را در عقلیات موافق عقل ساختند و برانچه قصد
انبیا در حقیقت ان بود حمل کردند و در نقلیات و عملیات
عقل را تابع قول ایشان ساختند و این دو سبب اند و قسم باین
سر طایفه اشارت کرد در فاتحة الکتاب خود قولهم اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین که صراط مستقیم میان این دو طایفه اند
که چون بکسو میل کنند بدوزخ افتند و مغضوب علیهم
باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بدوزخ اند که از
صراط مستقیم گذشته اند بالقسم اند در قسم دوم از
این دوازده که برشمردیم این پیشه رؤسای ملحدان و اباحیان

و خلفا

و خلفا جور و سوفسطائیه است و این پیشه ضد پیشه
اول است و اخس پیشهاست که عموم ضرر بحسب موضوع
علم و عمل جمع دارد و اصحاب این پیشه سه فرقه اند اول آنانند
که معاند بالذات انبیا و رسل و ائمه و حکما اند و غرض اول ایشان
از این پیشه هدم قواعد شریعت و خلافت و حکمت است چون این
مقصود مقصع کویند که خود را کشت بجهت اضلال مردم و اکثر رؤسای
الحاد و اباحت را غرض اول این است و چون اصحاب بعویر فرض
سوفسطائی که با ارسطوطالیس معارض بود و نفی حرکت کرد
عناد در او ضد تتبع انبیا و ائمه و حکما این فرقه اند و اصحاب
این پیشه در کل عالم بمنزله شیاطین اند که محض شر ارند و بکار
خلق ضرر رسانند و این دسته ایشان را شیاطین الانس خوانند و در
عالم جسمانی بمنزله ظلمند که بوجود ایشان کارها مشوش شود و در

عالم سفلی بمنزلهٔ افعی و عقرب بود که چون رسند ضرور رسانند بی آنکه
غرض ایشان از این نفع خود باشد و در معاملات بمنزلهٔ فقر
محض است که باوجود ایشان هیچ معامله صورت نبندد و
همیشه بطبیعت کل در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند
بتغلب برسرایند عاقبت بلعت جاوید و عذاب ابد گرفتار
آیند و قتل ایشان از قتل افعی و عقرب ضروری تر است که
در عالم هیچ رانیستند جز شر را و چنانکه مرتبهٔ نبوت شریفتر
از مرتبهٔ امامت و مرتبهٔ امامت از مرتبهٔ حکام مرتبهٔ روسای ملحدان
و اباحتیان که ضد انبیا اند خسیس تر از مرتبهٔ روسای نواصب
و خلفای جور است که معاند با امام و خلیفهٔ اند که ایشان بشریعت
گویند و همه قواعد امامت کنند و آنان بشریعت بگویند و
اگر ایمان بشریعت بگویند داخل اینها باشند بلکه بدتر که اینها

ظاهر اینکه

ظاهر اینکه همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و
ایشان در لباس شریعت بشریعت ضرر رسانند و اهل شریعت
از غایلهٔ ایشان ایمن و از آنست که ایزد تعالی وعید ایشان
بیشتر کرد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چنانچه نزدیک ولید
که گوید زندیق بود و منکر نبوت و در لباس اقرار بشریعت
ان ضرر هار سانند چنانچه شاعر تازیان گفته تجد تسلوا
سیوف محمد قطعوا بها هاما آل احمد و مرتبهٔ سوم ضلال ایشان
درخت بعد از این دو مرتبهٔ است فرقهٔ دوم آنانند که غرض
اول ایشان نفع خود را باشد و انکار نبوتی و امامتی و حکمی تابع آن
غرض افتد چنانچه متنبیان و خلفای جور و آنانکه بباطل دعوی
حکمت و دانش کنند و رواج کار خود را و چون بر باطل انبیا و

خلفا و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب ایشان
لازم است چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت کنند و ان مشهور است
و این فرقه با صلاح نزدیکتر از فرقه اول که غرض اول ایشان
نفع و مال و ریاستست و اگر ممکن باشد که بی این دعوی
باشد با ایشان رسید تو ان این دعوی کنند که ایشان بمنزله اسباط
که چون کر سنه باشند بجا نور ضرور رسانند طلب غذا و اگر سیر شوند
ضرور نرسانند و این فرقه هم در خشت سه مرتبه دارند فرقه
سیوم آنانند که معاند با آلات نباشند انبیا و خلفا و حکما را
و غرض ایشان نفع نباشد خود بلکه غرض اولشان طلب حق بود و
راه گم کنند و بر ضلالت روند چنانکه خوارج که امیر المومنین علیه السلام
بر ایشان رحمت کرد و گفت لا تقتلوهم بعدی فانه لیس من طلب
الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فاصابه و این فرقه از این

جهت

جهت از ان دو فرقه با صلاح نزدیکترانند که چون رفع
شبهتشان شد باحق آیند و از این بود که ان دو فرقه را
خوارج چون رفع شبهتشان شد باطرف امیر المومنین علیه السلام
آمدند و چند تن از نواصب و اصحاب جمل نیامدند و
ایشان بمنزله مجانین باشند که از بیخردی ضرور بمردم رسانند
و اگر افاقت یابند نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم در
سه مرتبه اند در خشت چنانکه فرقه اول و دوم باب هم
اند قسم سیوم از این دوازده که برشمردیم و این پیشه را حکمت
نظری و علم کلام خوانند و وجود اصحاب این پیشه در عالم
ضرور بسته و در کل عالم بمنزله قوی ملکه اند در بدن انسان
که منافع و مضار عالم و ملذ و موذی عالم را ایشان دریابند
و سبب اقبال شوند در بدن انسان کبیر که عالم است جلب منافع

دفع مضار در او بی وجود ایشان عالم بمنزله شخص بی سر
و مرتبهٔ ایشان در عالم مرتبهٔ قوی است و هر چند عمل کنند
سبب همهٔ اعمال نیک ایشان باشند و حکما بمنزلهٔ قوای
مدرکه باطنه اند و متکلمان بمنزلهٔ قوی مدرکه ظاهره و او
خلاف قوی که میان ایشان هست چون خلاف قوی مدرکه ظاهره و
قوی مدرکه باطنه است در ادراک که هر یک مدرکه را بوجهی
ادراک کنند فراخور قوت و استعداد خود که مرتبهٔ همه در
ادراک یکی نیست و فوق کل ذی علم علیم و با وجود یکی از این دو از
دیگری استغنا نیست باب یازدهم ان فوق که میان حکما و
متکلمان کردیم بیان مرتبهٔ ایشان را بود در عالم که عوام و اهل
صنایع جزئی و عملگان کنند که با وجود ایشان نظام عالم را
از این دو طایفه استغناست و اگر نافع اند در نظام عالم

نفعشان

نفعشان قلیل است و اگر ایشان را بر خود ترفع بینند مستنکر
شوند و بر مدبر کل رد کنند و ندانند که هر عمل متقن اگر
کلیست و اگر جزئی در تحت علمیت متعلق بعمل و هر علمی متعلق
بعمل در تحت علمیت نه متعلق بعمل بذات خود و هر علم
جزئی که بلاتخصیص متعلق بعمل نیست در تحت عمل کلی است
پس همهٔ اعمال متقن و علوم جزئی در تحت علوم کلی است و
صاحبان علوم کلی این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع
ایشانراست بعد از انبیاء پیشوا اول بر همهٔ اهل عمل و علوم
جزئیه اینست که هر جا خطاب خلایق با عقل است که ریاست
کل ایشانراست بعد از انبیاء و هر چند نفع عامه در ریاست کامله
شاملتر خیریت بیشتر که کثرت خیر بقدر نفع و ریاست است و
این هر دو در حکمت است و این را حق عز و علا فرماید قوله تعالی

من بیوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و هر چند خیرات بیشتر توجب
مجتی عزوعلا بیشتر و هر چند قرب بیشتر شرف عظیمتر و امیرالمؤمنین
علیه السلام اینرا اهم در یک کلمه ادا کرده که قیمة کل امرء ما یحسنه
اکنون بیان کنیم فرقهائی که میان حکما و متکلمانست بیانی
شبیه ببیان انی که ان فرق بیشتر کردیم در باب سابق گوییم شبهه
بلم بود و حکما نظری از این حیثیت که حکما اند مسلمات و
مقبولات را جزو قیاس کنند و متکلم از این حیثیت که متکلم است
کند و حکمای نظری علم بحقیقت شرایع و اختلاف شرایع بحسب امنه
و امکنه بلم دارند و متکلمان بان و باشد که باختلاف در شرایع
اعتقاد کنند که علم ایشان بان است نه بسبب چنانکه متکلمان
بیود و بایین پیشتر اشارت کردیم در فصل گذشته و باز باین
اشارتی کنیم تذکرا متکلم بیود بان دانست که موسی پیغمبر است و

هر چه گفت حق گفت بمعجزها که از او دیدند و شنیدند اما ندانند که
چرا گفت و چه سبب را گفت اعتقاد او بان بهت نه
بلم و اعتقاد یقینی نیست که سببی نیست که زوال نپذیرد
و حقیقت را ندانست و لهذا در نبوت محمد صلی الله علیه و
آله شک کرده که سبب را ندانست و چون سبب را ندانند
تغیر سبب را چون دانند و از این هر چند دلایل و معجزات
از محمد صلی الله علیه و آله دیدند و شنیدند شک او بر تفع نشد
و حکما چون علم بسبب نبوت موسی علیه السلام و امثال او
دانستند که تغیر سبب ممکن است بل واجب و معجزات از
محمد صلی الله علیه و آله دیدند و شنیدند دلایان بر نبوت محمد صلی
الله علیه و آله آوردند بعلم یقینی که یقین بسبب شبهه نکند
ارسطوطالیس بکتابی برهان بیان کرده است و از این

همه حکما بهٔ شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه
متکلمان یهود و نصاری بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بصحیح شریعت
ایمان نیاورند چنانکه باطنیان در اسلام که همه شرایع را تاویل
کنند و سر از شریعتها بیرون زنند و باین اعتقاد از متکلمین بیرون
روند که مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست و امامان و زبور و
توریت و انجیل و قرآن و اگر کسی خود را بر حکما بندد و شریعت حق
ایمان نیاورد او را ملحد و طبایعی و دهری و تناسخی و معطلی و
براهمی و اهل خیال و مانوی و حربائی خوانند تا بر چه مرتبه
بایستد و بچه انکار کند و بحسب آن مرتبه را نکار نامی بر او افتد و
اینان حکما را مانند متنبیان انند انبیا را و خلفای جور امامان را
و ارباب بدعت مجتهدان را تا آنکه اکثر آنانکه بانبیا کرند و ندانند ایشان را که
نبی و امام و مجتهد خوانند و باین اسم ایمان نیاورند باشند از متکلمان

جزا بر

جزا بر عمل واجب نداند و همه حکما جزا بر عمل واجب دانند و
باشند از ایشان که بدیها حواله بخدا کنند بالذات و
حکما نکنند و اگر باین فرقها مشغول شویم سخن را نهایت نباشد
و حکمای نظری مبادی و موضوعات همه صناعات نافع در معاد
و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی و موضوعات
نافع در معاد نیارند و حکمای نظری را موضوعات و مقدمات
مسایل محدود باشد و متکلمان محدود نباشد چنانچه مبدا قریب
متکلمین شود که همه کار خدا کند و باین مقدمه استدلال
کنند که کفر و معصیت در زید ایزد تعالی خلق کرد و نقیض آن مقدمه
قیاس متکلمین دیگر شود که همه کارها خدا نتیجه کند و از این
قیاس نتیجه گیرد که کفر و معصیت خدا در زید خلق نکند و اگر
موضوعات متکلمین محدود نبود در علم کلام داخل صناعات

جدل بودی که در جدل این سه محدود نیستند چنانکه ارسطاطالیس
در صناعت برهان و جدل بیان کند و این کار متکلمان را
بدان افتد که مبادی قیاس ایشان مقبولات و مسلمات و
مشهورات است و اصل حسن و قبح عقلا که ایشان گویند به
مشهور راست چنانکه ابو نصر فارابی در رساله عقل
بیان کند و مقبول و مسلم و مشهور قومی شاید مقبول و مسلم
و مشهور قومی دیگر نباشد و شاید که نقیض و ضد آنها مقبول
مسلم و مشهور آن دیگر باشد و از اینست که همه مقبولات و
مسلمات و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان
یقینیات بود طرفین نقیض مقدمه برهان هرگز نشود که شاید
که نقیضین هر دو حق باشند که یکطرف نقیض حق باشد و
مقدمه برهان شود و دیگر باطل و نشود و چون دو نقیض مقدمه

در برهان نشود دو نقیض در برهان هرگز نتیجه ندهند
اما طرفین نقیض تواند بود که هر یک مقبول یا مسلم
یا مشهور باشند قومی را و بدین دو نقیض دو نقیض دیگر
نتیجه قیاس ایشان شود یکی این قوم را و یکی آن را باب
دوازدهم اندر قسم چهارم از این دوازده پیشه که برشمردیم
اصحاب این پیشه ضد اصحاب پیشه سیوم اند و از مرتبه
شریفان پیشه مرتبه هشت این پیشه معلوم شود و اصحاب
این پیشه باشد که معاند باشند متکلمان را و باشد که معاند
باشند حکما را و باشد که معاند باشند هر دو گروه را و باشد
که عناد ایشان بالذات باشد و باشد که تابع باشد حب
ریاست و جاه و مال و غیر اینها را و باشد که راه غلط کنند که
طالب حق باشند و از بی تمیزی بدین راه افتند که طلب حق کنند و

استقصا کنند در طلب و حق تمام کنند و از قلت فهم و تمیز هیچ
در نیابند و گمان کنند که همه طالبان حق که دعوی معرفت
کنند دروغ گویند و با ایشان عناد ورزند و باشد که طلب حق
کنند و قوت طبع داشته باشند اما در طلب استقصا نکنند
و بحق نرسند و علم و معرفت را در نیابند و با اهل آن عناد کنند
و باشد که طلب حق کنند و با قوت طبع و تمیز ایشان را استقصا
جمع شود اما نه براه مستقیم روند چنانکه اهل زمانه و باید که
سبب این غلط که ایشان را افتد در باب علمها ذکر کنیم ان
شاء الله تعالی حکیم بزرگ ارسطوطالیس در شناسایی علوم کتابی را
دیده و دانست که آنچه قدما حکما در علوم نظری بر مزل و لغز و
تعمیه گفته اند صواب نبوده و غلط نکرده اند و فی الحقیقه هر چند
کلام ایشان اختلاف است اما اختلاف در لفظ است و معنی یکی

همه واحد است که طریق العقل واحد اما شفقتی که ارسطوطالیس را
بود بر کافه عبادی روزگار روا داشت که جماعتی طالبان
مستحق از این علوم منتفع میشوند لغز و تعمیه را که معلمان که
حل آن رموز کنند که از صاحبان این رموز شنیده باشند
در کنند و بخود بی معلم کسی بدان رموز پی نبرد مگر بالهام
الهی چنانکه کتاب تنکلوشا که در نجوم نوشته و در رموز و نشانهای
ستارگان که بکتاب جاماسب اندراست و کتاب
قشوقونیا در افعال طبایع و ان دو کتاب بگرگ برهمنان
هندوان نوشته اند و کسی بان پی نبرده تعمیه و رمز را
و ان رمز که ارسطوطالیس خود باول کتاب اثولوجیا نوشته است
در اتصال نفس و عقل بعقل و عقل بعلت اول و باز گشت
نفس از علت اولی که نامه اثولوجیا نهمند و اتحاد نفس

عقل و معقول و عاقل بدانستند ان رموز را نتوانستند کشود و
پردهٔ رمز از این علوم در کشیده و بترتیبی آورد که بعد از
او همه حکیمان بر او آفرین کنند و حکمت و نام فیلسوفی
بر او انداختند و پس از او کس بپایه او نیارست رسید و
ان ترتیب آنست که چون دانست که آراء و اعتقادات از
حق و باطل بیرون نیستند و سخن و حکایت از صدق و کذب
تواند ساخت دانستن حق و باطل را در اعتقادات و

در ان سخن معتبر

صدق و کذب را در اقاویل مخبر از ان اعتقادات و انرا
منطق نام نهاد و اول کار از مقولات در گرفت از ان دو که
موضوع و محمول قضایا شوند و انرا کتاب قاطیغوریاس نام
کرد پس از ان در قضایا سخن گفت از ان جهت که مقدمات
قیاس شوند و انرا کتاب باریرمیناس نام نهاد و پس از ان

در قیاس

در قیاس مطلق سخن گفت از ان جهت که جنس صناعات
خمس است و غرض از این همه دانستن برهان مقدمات
او بود که صناعات برهان حکما راست و جدل متکلمان
همه شرایع را و خطابه فقها را و شعر عوام را و فق مغالطه
همه را حذر کردن را نه بعمل آوردن را زیرا که مغالطه
بمنزلهٔ زهر است و دانستن او حذر را بود نه خوردن را
و درین مراتب انچه نافع دانست در صناعات خمس و پیشه
برهان در ان سخن گفت و مرتبهٔ متعلم را در تعلیم مرتبهٔ
و مرتبهٔ مسئله که در کجا باید گفت و چه مقدار نفع دارد و
در غرض کتاب و تعلیم متعلم و طریق استدلال که راه بدانستن
هر مسئله غیر صناعی است و چون کتاب قیاس را نیک بهمند
دانند که چنین است و حکیمان و دانایان توانند بدین

که مسئلهای متعلق بکتاب بخود آورند بلکه بان مدح و
ثنای حکیمان کنند که مسئلهای نافع آورند در معاد و
معاش و هر چند نفع بیشتر ثنا و مدح ایشان بیشتر و
رتبهٔ متعلم در بیان آن مسئله ملاحظه کنند و همچنین
مناسبت مسئله را بان علم و آن موضوع که هر چه دانند همه جا
و همهٔ علم نتوان نوشت و اگر کسی از این شروط عدول کند در
جهالت را بود یا شر را تو او اگر راه دانستن مسئله آسان
باشد و براه غیر آسان روند مستحق مذمت باشند که
راه راست نمایند و بر این قیاس باید کرد نفع بیش و کم را
فی نفسه و مرتبهٔ تعلیم را و این همه بآخر این کتاب بشرح گفته
شود ان شاء الله تعالی و همچنین که گفتیم حکیم بزرگ هر چه
نوشت در طبیعی و ما بعد الطبیعه نیز نمی نوشت که

بهتر از

بهتر از آن متصور نمی شود و در حیرت افتیم که از اول
سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا همه مسئله که گفت و نوشت
نفع را و قدر نفع را و راه نزدیک تر را و مرتبهٔ کتاب و
متعلم را رعایت کرد چنانچه در کتاب اقلیدس است که
هرگز شکل دوم بی مقدمه معرفت شکل اول از آن کتاب
نتوان فهمید و بر این قیاس هر مقاله و هر شکل که در این
کتاب اقلیدس نوشت در بیان آن در آن موضع ضرورت را
و نفع را و مرتبهٔ متعلم را و راه اقرب بمطلب را رعایت
کرده که اگر همهٔ عالم جمع شوند بهتر از آن نتوانند جمع کرد
پس اگر کسی رود و آن ترتیب و بیان بکرداند یا چیز دیگر
نویسد و رای این نهاد را اصول هندسه متعلم نزداند ضلالت
اندازد و علم را و نفع علم را و ضرورت و قدر نفع و

مرتبهٔ مسئله و متعلم را ملاحظه نکرده باشد و سخن
بر وفق آنچه داند نویسد نه بر وفق آنچه باید نوشت و
این از جهالت کند یا از شرارت و بدین متعلم هیچ
نفهمد هر چند که صاحب طبع و تمیز باشد و گمان برد
که همه کس که دعوی دانش کنند هیچ نفهمند و معانی
ایشان نشود و همچنین متکلمان در اسلام اصلها
نهاده اند مرتب و مسلسل که اگر یکی از آن نهاد اصلها
بیرون رود بجمله خلل راه یابد اگر هیچ سخن بی ضرورتی
بی فایده نگفتند و سخن بر وفق ضرورت گفتند نه
بر وفق ارادت خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین
زحمتها کشیدند تا این اصلها وضع کردند حفظ شریعت را
و اعتقاد خاص آن فرقه را کفار ایشانند بعد از آن

جامع

جماعتی پیدا شدند و ترتیب این دو صناعت یکی را بنیاد
و اول صناعت را آخر کردند و آخر را اول جهالت را
بغرض و فایده یا شرارت را که خود را رئیس آن فرقه و
علم کنند و مردم مغلط اندازند که ای کتاب ایشان
بهتر از کتابهای دیگران صناعت است که در اول
کتاب ایشان چیزها بینند که اول کتابهای دیگر نه
و چیزهای مغلق و لفظهای غریب نخوانده اند که
این همه هیچ راست بلکه بدی راست و ضرر را و
کم دانشان و بیخردان بین کتابها مدح کنند و
آفرین کنند و اول تحریف علم که در علم حکمت و کلام
واقع شد چنین بود تا آن ترتیب محکم و آن کتابها
خلل پذیرش بعد از آن تحریف بتحریف افزوده شد و

این دو علم را متداخل کردند و اصلها مشوش شد و از
پس تشویش بسیار شد هیچ از آن نتوان فهمید و این سبب
بزرگ شد کودنا و حمقا را که ایشان هر چه نفهمند از
تقصیر دانند از بخت فهمند و اگر بمعنی رسند آسان بیابند
فایدهٔ اصلها بان نکنند بلکه آسانست و هر کز در فایدهٔ
نگرند و ندانند که هر مسئله چراست و بکجا باید نوشت
و او را بر مسایل هر علم که غیر متناهی است از چه اجناس
کرده اند تا کار بان کشیده که بکتابها هیچ مسئله
نافع ننویسند و حشو بر حشو نویسند و بکتاب
اسیاغوجی بحث از نصریف و نحو و اشتقاق و بکتاب
نحو بحث از آلهی کنند و باصول فقه بحث از هیولی و
مذاهب در بیقراطیس و بکتاب کلیات قدم عالم اثبات کنند

تا برای

تا بدانجا که کس نباشد که اندر سال کتابها که مصنفان
کویند در منطق است خواند و یک مسئله منطق بدان
نرسند و اگر باشد بر سبیل نقل آخر کتاب بود و آن
در خطبهٔ اسیاغوجی نقل شود و هرگز از خطبه بمقدمه
نرسد و از حشو کوی استادان احمق که بغرض آن
نویسند و باشد که خود دران کتاب غرض ناقع محصل
نبود بران اعتراضها کنند و کتابی و حاشیه دران
نویسند و شاگردان بر او جمع شوند و از اساطر کویند
چون رطوبیان و بران هزلها آفرین کویند کنند و باشد
که دیکر که سر املا نیان باشد از ان هزلها جوابها
کوید و کتابی دیکر کند و تحقیقات بی سرو بن بر افزاید و از
ضلالتی در ضلالتی دیکر اندازد و چون صاحب طبع و

تمیز باین کتابها افتد که انوا حکمت و کلام و منطق گویند و
بنای هیچ مسئله بر اصلی نهند و شنود از جماعتی که
بران کتابها جمع اند ان کتابها را مدح و ثنا کنند و
صاحبان انرا عقل حادی عشر نویسند و گویند که فلان حاشیه
نوشته در حکمت بهتر از اسکندر و ثامسطیوس است بلکه
بهتر از ارسطوطالیس و افلاطون و در کلام بهتر از شیخ
مفید و ابو بکر باقلانی است بلکه بهتر از هشام بن حکم و
ضرار بن عمرو است و باشد که نام اینها شنوند تمسخر و
استهزا کنند و گویند که اینها کلمات خام گفته اند و نوشته اند
و هر گز ندانند که چه گفته و چه نوشته اند و اگر دانند ندانند
که چرا نوشته اند و اگر ان نباشد چه خلل بدین و شریعت راه
یابد و احمق باشد که بقبول گوید او را صفت کنند

و مرد عقل اول را معطل دانند و فاعل هیچ فعل ندانند
و عالم را ابتدای زمانی نهند و از ابداع سخن گویند و حرکت را
مبدأ حوادث ندانند و از حرکت مبدأ حوادث سخن گویند
و سر همه مسئله کتابهای ایشان اینست که بموضوعات اینها
نگویند و اینها را محمولات اثبات کنند و خود را آفرین کنند که
کار بدیع کرده اند و حکما را کافر دانند و بسخنان ایشان
بر مجتهدان و فقها تزقح جویند و بهیچ مسئله از مسایل کار
کردن نتوانند و گویند این مسئله را بهتر از ایشان دانیم و
اثبات کرده ایم و جماعتی این سخنان را قبول کنند و بر این
سخنان وصل کنند و تناقض بر تناقض بینند و خوانند
انرا مشکل بینند و برای همه آفرین گویند و اگر نام رویای
کلام شنوند بر ایشان استهزا کنند و برای ایشان ضعیف

واکر نام رؤسای حکمت شنوند ایشانرا تکفیر کنند و گویند
که بدین کتاب مشغول نباید شد که خاسند و تحقیق ندانند
قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الایه واز
عیسی علیه السلام حکایت کنند که با نیها و امثال اینها خطاب کرده
که یا علماء السوء تقدمتم علی باب الجنه فلم تدخلوها و لم تدعوا
غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الذی نزهه حسن و ثمره نقل
من اکله و اینان هرکز بهیچ مسئله کردن نخندند و بر اصلی
ناایستند و نهایت ثنای ایشان کسی را که بدو نقل کنند و
زحمت سفر و غربت کشند طلب علم را از اوین باشد که
کتاب دانی خوب بسته که ترجمه فلان کتاب نیکو داند و مثل
او در عالم نیامده است و بر فلان احمق اعتراض خوب داند
و چند سخن بر فلان خطبه کتاب نبشته توانند کرد این سخنان
و این کتاب

و این کتاب اکر در عالم نباشد علم را هیچ زیان نرسد که
آفت علوم انهاست و کویند که هرکز بهیچ مسئله بدلیل راست
نشود و اثبات هیچ مسئله هیچ کس نکند و هیچ سخن نیست که
بر او اعتراض حق نباید و راست کویند که هر مسئله را دو روی است
که بدان روی آیند و اکر بر او نروند سر بسر خرف باشد
و هرزه و اکر نه ان بدان آیند باشد که سالها بدان
راه و راه باید رفت تا ان مسئله بحقیقت دانسته شود چون
استخراج صلح مکتب که چندین کتاب در تعالیم سالها باید خواند
تا ان بحقیقت دانسته آید و بر این قیاس باید کرد همه علوم
حکمت را و چون احمقی خواهد که در مجلسی ان مسئله را اثبات
کند و عناد ورزد محال باشد و در قوت عالم باشد و نه متعلم او
چون نتواند فهمیدن ان عالم را مدعی شمرد و ان مسئله را باطل

وخود را صاحب عقل کل کرده فلسفه بر ضد این مسئله ثابت
نتوانست کرد و باشد که نفی و جحد امور بنیه کند سفاهت
و مراء را و هر چیز که شود انکار کند و بر چنین کس
هیچ پیش نرود و شاعر تا بیان در حق اینان گوید
تراه معدًّا للخلاف کانّه یرد علی اهل الصواب موکّلا
پس ان مرد صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت و تمیز او را
باستقصا جمع شود عناد او با اهل علم زیاده شود که
چون این کتابها که گفتیم خواند و از انها انکه بر ان کتابها
جمعند شنود که صاحبان ان بهترین و فاضلترین حکماء و
فلاسفه اند و سر متکلمان اسلامند و این کتابها خلاصه و
زبده علوم است و بیند که باین کتابها هیچ وسبب ان باشد
که گفتیم در همه علما طعن زنند و هر یک را مدعی شمرد و معاند شود

علم و

علماء را حکایت یکی از نو متکلمان که مذهب محقق معین نبود
خود دارد و بر همه متکلمان سابق طعن زند و حکماء را
کافر داند روزی بر کهتر خود ثنا می گفت و میگفت که
اکو او امثال او بنودند ما در پیش حکما شرمنده بودیم
که متکلمان اسلام نخهای هر زه گفته اند و کاش
انها را نگفتندی گفتم یکی از ان مسایل که در زین تو او
نقل کن گفت یکی انکه معدومات ممکنه را ثابت گویند
گفتم این بچه باطل است و مستحق چندین تحقیر هر زه چند
گفت و نیارست این مقدمه را باطل کردن و گفت این
چه مسئله باشد و بچه کار آید سوای انکه در قدیم آمیزند
و بقال صاحب مذهب بودند و هر چه میخواستند
میگفتند و صاحب تمیزی در میان ایشان نبود و چندی بگفت و

این مسئله را همه قدمای شیعه و معتزله بکبار باصل
ساخته اند و چون این قایل در همه سخنهای دیگر گفت بی
انکه تواند باطل کردن این مسئله را گفتم چه گوئی در عالم حادث
یا قدیم گفت حادث و هر که گوید سوای حق تعالی قدیم هست
کافر گردد گفتم چگونی در علم خدا تعالی با شیا در ازل علم دا
یا نداشت گفت در ازل بجمله اشیا علم بخصوص داشت و
هر که جز این گوید کافر گردد گفتم علم خدا با شیا حضوریست یا
حضوری گفت حضوری که خدا تعالی حال و محل آنیست و
هر که جز این گوید کافر است گفتم اکنون بگوی که چون
همه ممکنات حادث اند و علم خدای حضوریست پیش از وجود
چگونه نبود حق جل و علا حاضر بود ند گفت بعقل اول اند
بود ند گفتم عقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث و همان

شناعت

شناعت بر او لازم شد پس بقدم عقل قایل شد و همه
اصلها مناقضان بر هم زد گفتم نه تو گفتی که هر که گوید سوای
ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت اشیا در ازل نزد
ایزد تعالی حاضر نیستند و باین نفی علم در ازل بر او لازم آمد
که علم را حضوری دانست چنانکه ایشان گویند عاقبت گفت
علم از مقوله اضافه است و چون اشیا بوجود آیند این
اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت زید که در
وقت وجود زید باشد و بر این هیچ شناعت نیست و
این شناعت را ندید که از این لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود
اشیا با شیا علم نداشته باشد و این مذهب ابو هشام جبائی
حکایت کنند و این قایل بارها بر هشام شناعت کردی که
چنین مذهبی گویند نشاید است او را چه بر این داشته است گفتم

هشام را این بر این داشت در اول فکر که تواند آخر بر
این داشت و بآخر دهله داشت که مسئله ثبوت
معدومات چو انداده اند که ممکنات را پیش از وجود ثبوت باشد
که بدان نزدایزد حاضر باشند بعد از انکه بچندین شناعت
قایل شد گفت این را بگذار متکلمان قدیم چنان بی تمیز
بوده اند که بنفس ناطقه نگفته اند کسی بنفس ناطقه نگوید
مرتبهٔ او در علم چیست باشد گفتم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد
هذیانی چند برهم بافت که لایق نوشتن نیست که این مسئله
بدان محل اثبات نتوان و بحقیقت ان نرسند تا کتاب
ارسطوطالیس در نفس که نر مقاله نوشته است و کتاب
اسکندر افرودیسی را در عقل قراءت نکنند و نفهمند چنانکه
باید نفهمید و مرتبهٔ این کتابها در قراءت مؤخر است که بعد از ان

دو کتاب باید خواند و اگر چنین نکنند هرگز نفهمند چنانکه
پیشتر بدین اشارت کردیم و این شخص خواست که در مجلس
بدان برهان کوید بی انکه مقدمات دیده باشد و بر متکلمان
اسلام بنفی نفس ناطقه که هرگز بر ان دلیل و برهان نیاورد
کفتن و چندین حکما و عقلا دران متحیر اند چندین طعن
بزد آخر گفت چه سبب را نفی نفس ناطقه کرده اند باستی
هیچ نگفتندی نفیش را و اثباتش را گفتم چگونه اگر کسی شک
باشد که جوهری جزا یزد قدیم است گفت بمذهب همهٔ
مسلمانان گمراه است اگر کافر نباشد گفتم حدوث عالم بحجت دانی
گفت بحرکت و سکون که جسم یا ساکن است یا متحرک چنانکه
بکتابهای کلام اندر است گفتم کسی که بوجود نفس ناطقه کوید
بشک هست که همهٔ جواهر حادث اند که حدوث جواهر اگر

اثبات کنند بحرکت و سکون نکنند که بی این دو هیچ را
نیست باثبات حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف
حکایت کنند که متکلمی او را گفت که ما اگر اثبات حدوث
عالم کنی بی حرکت و سکون متکلمی ترا مسلم است گفت
مثل تو آنست که کسی خواهد دعوی خود پیش قاضی بی دو گواه
درست کند و چنین باشد که ما کسی بمجردی که عقل آن
و نفس قابل شود یا ممکن داند در حدوث عالم بشک باشد
که مجرد از حرکت و سکون میرا است و این حکایت را از
این کنیم که بدانند ایشان که در متکلمان سابق طعن می
زنند غرض ایشان نفهمند و هر کس بر هیچ اصل و قاعده ناایستند
که چون بر قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشاعره
بزنند و چون در ان بسته آیند بر مذهب فلاسفه جهند

و این هم بزبان کویند که معنی سخن هیچ فرقه بحقیقت ندانند
و هر کس باین طریق باحق نیاید و سبب ضلالت همه عالم شوند
و همه را در کمان افکند که راه بدانستن معقولات نیست
و هر که این دعوی کند دروغ کوید و بدین سخن اگر خود را
حکما نبندد مردم را بحکمت خواند و در سفسطه اندازد
و اگر بر متکلمان نبندد خلق را بکلام خواند و بمذهب
باطنیان و اسمعیلیان اندازند یا مذهب ظاهریان و
حشویه نعوذ بالله من ذلک و از این است که گفته اند
نعوذ بالله من نصف متکلم باب سیزدهم اند قسم سخن از
این دوازده که بر شمردیم و صاحبان این پیشه فرقها اند
اصحاب حکمت عملی و اینان عالم را چنان ضرورانند که
قوی محرکه که بدن انسان را و فرقها بمنزله قوی محرکه باطنی

و اصحاب حکمت عملی بمنزله قوی ظاهری از انکه صحاب
حکمت عملی در صناعات نافع در معاش سخن گویند و این
همه صناعات ایشان نهاده اند که بی اینها امور بدن
صلاح نشود و این افعال و غرض همه کس را ظاهر است
چنانکه غرض از آهنگری و زرگری و کاتبی و فعل خاص
هریک از اینها همه کس را ظاهر است همچنین که حرکت
دست و پای و زبان غرض و فعل ان همه را ظاهر است
هرچند که غرض حکمت عملی بمعاد هم متوجه است که علم اخلاق
همه بمعاد متوجه است اما غرض فقها از فقه هرگز بمعاد
نیست و همه متوجه بمعاد است و اگر چیزی در افعال
معاش گویند ان نیز متوجه بمعاد است و بالتبع ذکر کنند
و غرض از این ظاهر نیست چنانکه نماز و روزه در روزها

دو قسمهای معین که غرض از ان ظاهر نیست و فعل اهم
که نیت است و جزو است در بعضی اعمال و مرتبه شریف
اصحاب این پیشه در عالم مرتبه قوی محرکه است در بدن
انسان که بی این قوی در تحریک انسان را صورت نپذیرد و نیکوفت
نباید داشت که هیچ چیز هم نافع باشد در معاش و هم در معاد
که هرچه نه چنین باشد خلاف شریعت و حکمت است مگر انکه
یکی را نفع رساند و دیگری را ضرر کند و همیشه انچه نافع در معاد است
غرض و غایت است انچه را که نافع در معاش است که الدنیا
مزرعة الآخرة و هر چند که اصحاب شرایع و حکما دنیا را کنند
از ان کنند که غایت مطلوبه در هیچ عمل ان نیست و هر محمدتی که
دنیا را کنند و ستایند از ان کنند که غرض دوم است که بی ان
بغرض اول که آخرت است نرسند و حکما علمی که بحث از امور معاش

وصناعت کرده اند چون بحث از ارسطوطالیس است از
معقولات و قضایا و قیاس که غرض اقدل ارسطوطالیس نه
اینهاست بلکه بحث از اینها از آنکند که معلوم حقیقی بدست دهد و حقیقت
چیزها داند هر چند که اینجا بدان اشارت نکند و این فرق میان
فقها و ایشان کفتیم ظاهر امر را کفتیم تا دانند و بدین اشارت
بدان کردیم که اهل این زمانه و متعلمان اند فرومایکی هرکز بغرض
نرسند و اعتراض کنند و طلب حق نکنند و موضع سخن نداند و
هرچه باین کتاب اشارت شده چنین است و اکر اختلافی باشد
در تتبع سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که سخن را دراز کشیدن
ملالت آورد و از غرض باز آنمود دارد و این فرقها که میان اینها
فلاسفه کفتیم میان فقها و اصحاب حکمت عملی هم است و فرق آن
اینها اصلند و اینها فرع که حجم کتاب بفزون کردن سفاهت است

وکبر

وکسی را که این مقدار بیان نفع نکند زیاده مضرت رساند
و آنرا که نفع کند زیاده ازین مضرت رساند که از ملالت نفع
نرسد که اهل فهم را لفظ موجز بحقیقت معنی رساند و اطناب
از معنی باز دارد و کم فهم را موجز در حیرت اندازد و اطناب
حیرتشان زیاده کند او آنست که طلب حکمت نکند و خود را
و هم را در تشویش اندازند و من لم ینفعه القلیل لم ینفعه
الکثیر **باب چهاردهم** اندر قسم ششم از این دوازده که بر شمردیم
و این پیشه اباحیان و متن بوده است و از ایشان باشند
که از همه افعال باز دارند چون سوفسطائیان که هیچ چیز محال
شمرند بحقیقت و هیچ چیز را موجود ندانند و نه بدینا کویند و
نه بآخرت خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و باشد که
اعمال نافع را در معاد عبث دانند و از ان باز دارند چون دهریان

وطبایعیان که بروح مفارق نگویند و نه بمعاد روحانی قایل
شوند و نه بجسمانی و نه تناسخ که روح را مزاج دانند و بعد از
بطلان مزاج اعادهٔ او را مستحیل شمرند چنانکه شاعر شان گوید
حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو و دیگری گوید
یخبرنا الرسول بان سنحیی وکیف حیوة اضداد و اوصال و
این بیت یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله در نسبت دهر که
بمعنی انشا کرد با چند بیت دیگر و در تفسیر وی باشد که خود را مصون
بندند و بعین الجمع گویند خود را از مراتب عمل بیرون برند و
در رتبهٔ معبودی دعوی کنند نعوذ بالله من هذا اما اینان همه کس را
بدین نخوانند و چنین نفرمایند و باشد که از افعال نافع در معاد
باز دارند و بترک پیشه و فروع فرمایند و اینها اصحاب جمانی و اکثر
براهه اند و در اسلام جماعتی خود را مصون بندند و متوکل گویند

و معنی

و معنی توکل این دانند که بنظام کل معتمل باید بود تا انچه
خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونی
یابند و جماعتی دیگر باشند که منفعت دنیا کنند چون براهمه
هند و گویند عاقبت دنیا فناست و عمل بر این غرض
فانی نباید کرد و بباقی مشغول باید شد و ما پیشتر بیان
کردیم که دنیا را مطلقا مذمت نکنند و بچه مذمت کنند و
بچه ستایند که دنیا مزرعیست که قطع باید کرد که بآخرت
رسند و تا بآخرت نرسیدی از توشه و راحله چاره نیست و
هرگز بی معاونت نظام کل بآخرت نتوان رسید و در سکاری
نتوان یافت و باشند که در ان مذهب که ان بدعتها
نهند انچه بمعاملت باشد تاویل کنند و انچه بعبادت باشد
بجا کنارند چون مزدان بکیش گبری انچه نرند و شتاد

عبادات دیدیم آنرا داشتیم آنچه معاملات یافتیم تاویل کردیم
زنده مال میانه همه مشترک دیدیم بدین همه معاملات
باطل شد و از پیشه دوختن بازماند و شد باشد که
معاملات را تاویل کنند عبادات را تاویل کنند چون وضو و طهارت
و باطنیان بدین اسلام و مزدکیان از ایشان بدانند و به
شمردن این اقسام از غرض کتاب بیرون رویم و مرتبه نخست
ایشان از مرتبه شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت
عملی اند معلوم شود و جنود ابلیس که بقرآن مذکور است
اینانند که وجنود ابلیس اجمعین و مرتبه هریک از اینها در خست
از مرتبه منع عمل و غرض منع معلوم شود باب پانزدهم اندر قسم هفتم
از این دوازده که برشمردیم این پیشه و اصحاب این پیشه
بسیارند و هریک از این پیشها عالم را بمنزله عضوی خاص

عضو

عضوی خاص دان از بدن انسان و اصحاب این پیشه بمنزله
قوتی خاص که مبدأ آن حس و حرکت خاص است چنانکه جالینوس
بکتاب قوی طبیعی بیان آن کند موضوع این پیشه بمنزله آن
عضو خاص است که آن فعل قوت در او ست شرف این پیشه
در عالم بمنزله آن حس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این
پیشها مختلف عالم را آن نفع دهند که این قوتهای مختلف بدن را
که هیچ قوتی خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع نرساند اما
باشد آن نفع ضروری باشد که بطلان آن قوت بطلان آن همه قوی
بدن باشد چون قوت دل و دماغ و جگر و سایر اعضا رئیسه
و باشد که بطلان آن از همه بدن خلل رساند که افعال همه قوی ناقص
شود و در تک بدن ناقص و قبیح شود و منافع این پیشها در کل عالم
همین اختلاف دارد و تفاوت شرف پیشها بین نسبت است

شود اما باطل نشود و باشد که
نه ناقص شود و نه باطل
اما مستحسن نباشد چون
قوت مشتهیه که چون
در بدن ناقص ص

و این پیشها چون طبیبی است و منجمی و مهندسی و غیر اینها
از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از آن موضوع شامل آن
امور غیر متعلق بمزاولت عمل را و امور متعلق بمزاولت عمل را نیز
چون طبیبی که موضوع آن خاص است که بدن انسانست و در
آن پیشه بحث از تشریح بدن و مزاج و قوی طبیعی و اسطقسات
و اهویه بلد آن کند چون کتاب اسطقسات جالینوس و
کتاب مزاج او و کتاب قوی طبیعی او و کتاب منافع الاعضاء او
غیر اینها که در همه بحث از احوال بدن کند و این بحث متعلق
بمزاولت عمل نیست و همچنین بحث کند در کتابهای بقراط در فصول
اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و تغذیه و غیر اینها که متعلق
بمزاولت عمل است. باب شانزدهم اند قسم هشتم از این دوازده گانه
بشمردیم این پیشه و اصحاب این بعد بغیر اینها قسم هفتم و اصحاب

آنند

آنند که هریك از این پیشه ضد نیست یکی از انها را که
موضوعشان واحد است و مرتبهٔ مضرتش عالم را مرتبهٔ
نفع نظر اوست عالم را و از آن موضوعش را آن مضرتست
که از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضو را که
آن سوء المزاج عارض اوست و از آن آن ضرر بکل عالم
رسد که از این سوء المزاج عضو را در بدن که نظر این
موضوع است در کل عالم بکل بدن رسد و باعث این
پیشها یا جهالت است یا شرارت محض که غرض اول باشد
یا شرارتی که نه غرض اول باشد بلکه غرض اول نفعی یا مالی یا
ریاستی باشد و این پیشها و اصحاب این بیان مقصد مطلق
کنند و مرتبهٔ خست این پیشها از مرتبهٔ موضوع و غرض معلوم
چنانکه در قسم هفتم مرتبهٔ اشرف بدین معلوم بود باب هفدهم

اند و قسم نهم از این دوازده قسم که بر شمردیم این پیشه و اصناف
این پیشه نیز بسیارند و هریك از این پیشه بمنزلهٔ حس خاص
عضوی خاص را که موضوع اوست و صاحب این پیشه
بمنزلهٔ قوتیست خاص که مبدأ آن حس خاص است و این پیشه را
مثال جزو علمی موسیقی است که در آن بحث کند از نسبت
کل ذی الکل مرتین و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از اینها مرکب شود و
و آنچه از نقصان که از چنین بیرون آید چنانکه برهان
گویند که نسبت ذی الکل از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکب است
و چون از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع که کمی نسبت تلثی حاصل آید
و امثال اینها که در آن صناعت از آن بحث کند که هیچ بحث از
اینها متعلق بمبادی اولت علمی نیست اما مبدأ و معاد آنست که
جزو معلمی از هر صناعتی بمنزلهٔ جاست جزو عملی را و جزو عملی

بمنزلهٔ

بمنزلهٔ جسمیست جزو علمی را و ناچاری نیست که هر کسی در
جزو علمی باشد در صناعتی در جزو عملی در آن صناعت
ماهر باشد یا چون در عمل ماهر باشد در علم ماهر باشد
بلکه هردو در بقای صناعت ضرورند که بی جزو علمی صناعت
مختل باشد و بی جزو عملی جزو معطل باشد که یکی بمنزلهٔ
ماده است و یکی بمنزلهٔ عامل که بی عامل عمل میسر نشود و
بی ماده تنفیذ نیابد اما تواند بود که جزو علمی صناعتی کسی را
بکمال حاصل شود و در جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس
بکتاب برهان گوید در جائی که چگونه بیك چیز جهل و علم
حاصل شود و مثال اصحاب موسیقی نظری آورده که بعقل
داند که فلان نغمه فلان نغمه را موافق است و بحس چون
بشنود نداند و نتواند بعمل آورد و چنانکه ابو نصر فارابی حکایت

کند از بطلیموس که کتابی که در موسیقی نوشته گوید که بسیاری
از نغمات ملایم احساس نکنم و امتحان علم را با عمل موسیقار
حاذق در عمل حاضر کنم تا مرا بدان اخبار کند و همچنین ابو نصر
حکایت کند از ثامسطیوس که گفت دانم معلوم که مرا
از تعالیم حاصل است که نغمه مفروضه موافق است نغمهٔ
وسطی را و احساس با تفاق این دو نکنم که در عمل ان مهارت
ندارم و این ثامسطیوس در نهایت بزرگیست در اصحاب
ارسطوطالیس بحدی که ابو علی سینا در کتب خود اعتماد بر
شرح او کند و انچه او فهم از ارسطوطالیس بان گوید و ابو نصر
فارابی او را گوید هو احد اجلة اصحاب ارسطوطالیس
و من المتبحرین فی مذهبه و این نغمهٔ مفروضه که او گوید نغمه
مطلق دیم است از عود و وسطی نغمهٔ سبابه ثنی است

و ابو نصر

وابو نصر گوید که کم باشد که با تفاق این دو احساس نکند
و ثامسطیوس با این بزرگی چنین گوید و بباید دانست که
نادر باشد که در صناعتی قوت علم و عمل شخصی را بکمال جمع شود
که کمال قوت علم مجرارت و لطافت صورت بنده و کمال
قوت عمل ببرودت حاصل شود که کمال عمل را صبر ضرورت است
و صبر از سکون خیزد و سکون ببرودت باشد و اینجا این
حرارت و برودت که گوییم نسبت با ان عمل و موضوع آنست که
ان برودت که قوت عمل موسیقی را باید بسیار احتراست از ان
حرارت که قوت علم بیطاری را باید و از این جهت که از دو
قوت بکمال در یک موضوع جمع نتوانند شد ان سبب را که گفتیم
این دو تن شاذ جدا کرده اند اعصاب حس و اعصاب حرکت را و
این هر دو را با هم با عضا فرستاده که در هیچ عضوی یکی بی دیگری

نباشد و بیکی قوت حرارت و لطافت زیادت دارد تا
فرماید و داند و دیگری را قوت برودت و غلظت زیادت
دارد تا فرمان پذیرد و از عهده ستوه نشود فتبارک الله احسن
الخالقین و این پیشه را شمال بسیار است چنانکه جزوی
نظری از طب و جزوی نظری از نجوم و جزوی نظری از
فقه که اصول فقه خوانند شمرد و هر پیشه که دران بحث
از احوال موضوع کند که متعلق بالذات بکیفیت و مزاولت
عملی نباشد و مثال موسیقی نظری را بدان آوردیم که قوت
شوق علوم متعلمان را زیادت شود و دانند که چون علوم
بسیار است عذر ندکانی که از عمر صرف در عیون علوم کنند و
از هر زه و مزخرف بپرهیزند باب هجدهم اندر قسم دهم از
این دوازده قسم که برشمردیم از اقسام کدان قسم جنبلی نست

بقدر

بقدر اقسام قسم نهم است چه هریک ازاین پیشها ضدات
یکی از انها را که در موضوع بان شریک است و هریک از
اینها چون سوداء آلمزاجیست حس خاص را در بدن انسان
و عظم و صغران مجب عظم و صغران موضوع است در عالم
وان فسادکه از او تولد کند در موضوع و تواند بود که اهل
این پیشه اصلها نهند خلاف اصلها حق که در قسم نهم است
چنانچه تشریح بدن انسان کند بخلاف واقع و بیان اعضا
و بلدان کند بخلاف واقع که بلدان جنوب منخفض که حیال
او بر طرف شمال باشد سرد گوید و خلاف او را گرم و چون
بنای مقدمات علمیه بر این نهند و امثال اینها فسادها ازاین
دران موضوع حاصل ایشان تولد کند و باشد که اصلها
حق نهند و غرض فساد باشد چنانکه مجب از تشریح بدن انسان

کند و بیان نافع کوید و غرض این باشد که بچه نوع معلومات
عملی توان کرد در اذیت رسانیدن ببدن انسان و
تواند بود که در اصل منع کند از نظر در اموری که متعلق
بالذات بمزاولت عملی نیست چنانکه در بین زمانی که کسی
از جزو موسیقی نظری سخن کند او را منع کنند و ازان باز
دارند از جهل بمنافع این و چنانکه اصحاب تجربه و طایفه که
خود را مقصور بین خوانند در طب منع دانستن تشریح و
اهویه و بلدان و مزاج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند
از جهل بمنافع این علوم و جالینوس کتاب فرق بر ایشان
خطای ایشان پیدا کند ببیانهای کافی و منافع این ادوات
کند و باید که در جمله قسمت که اندین کتاب کرده ایم خوب
نظر کنند که اکثر اینها در همه اقسام کل جاریست و بهر جا

قسم خاص شده که بیکبار ملاقات نیاورد و همه این سخن بیکجا
گفته نشود که اصل در علوم آنست که پراکنده ذکر کنند
چنانکه جابر بن حیان با نوزدهم در قسم یازدهم ازاین
دوازده که برشمردیم از صناعات که در این قسم افتاد عدد
انما بعدد موضوعات اعمال است و این سخن بر ظاهر قول آن
در هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یکچیز موضوع شود
در علم و عمل صناعات متعدده را هر کدام را بروی دیگر چنانکه
بیان کنیم ان شاء الله تعالی و هر یک ازاین صناعات که در این
قسم افتد چنان بود موضوع خود را و کل عالم را که حرکتی خاص
که نظر از صناعت است عضوی خاص را که نظر ازان موضوع
از بدن و همه بدن را و مرتبهٔ شرف ازین صناعت و اصحاب این
در عالم همین حالست و بباید دانست که در بین کتاب کاه بقوت

عملی علمی خواهیم که متعلق بمزاولت عمل باشد و کاه قوت
عملی خواهیم که موضوع عمل مطلوب دران صناعت شود و
کاه قوت عمل مطلوب دران صناعت را خواهیم مثال اول
چنانکه دانیم که چون در عدد ابتدا از نقطه مطلق شنی کنند
و بترتیب بنقطه حاده که در اسفل زیر است آیند فلان
آحاد حاصل آید و چون از سبابه شنی کنیم فلان و مثال دوم
چون قوت مصنفی بر صوت و عمل بدیع که ان صورت و عمل را چنان
ادا نتواند کرد مگر سماعها را طرب و لذتی و حالتی که مطلوب
ازان صناعت است حاصل شود مثال سیوم چون قوت
مطرب مغنی بدان که از عمل و صوت و غنا را موضوع سازد
و چنان ادا کند که حالتی مطلوبه ازان صناعت حاصل شود
و اکر مرتبه شرف هر یک از اینها بیان کنیم بود یکی از غرض این

کتاب

کتاب بیرونی و العاقل یکفیه الاشارة باب هشتم

در قسم دوازدهم از این دوازده که بر شمردیم آن صناعات را
که در این قسم افتد علی الاطلاق بعد صناعات قسم یازدهم افتد
من حیث الموضوع که ضد ندیکی را با دیگری و هر قسمی را از
ان اقسام که اطلاقا قوت عمل بر او کنند که بقسم یازدهم
پیدا کردیم در این قسم ضدیت بلکه سه ضد از سه جهت یکی
انکه منع بالاسر کنند از ان صناعت دوم انکه مقدماتی
زنند و اعمال کنند بر خلاف صوب سه دیگر که هیچ از این دو
نکنند و قصد ایشان بدان صناعت حضرت ترهان باشد
چنانکه بر شمردیم چنانکه علم نجوم و رمل و اختیار حضرت ساحری
و ساحری و قمار را و اعمال عجایب را که مردمان را بدان
کمراه کنند و کسانی که دعوی این صناعت کنند بکزاف دعوی کنند

وآنان که منع از صناعتی بالاسر کنند که بگمان افتند که بان
صناعتی رسیدن مقدور هیچ کس نیست و کسانی که دعوی ان
صناعت کنند بگزاف دعوی کنند چنانکه از خواجه ابونصر فارابی
کتابی دیدم در ابطال صناعت احکام نجوم که خلاصه سخن او
اینست که چون داد و دی بنهایت رسد و هر دور حرکت خاص را
مقتضی خلاف دیگر است و چون مقتضی هیچ دور موافق دور
دیگر نباشد تجربه صورت نبندد احکام نجوم سراسر دروغ باشد
و عجبست از چنان فاضلی که سخن چنین کند و تواند بود که
ان کتاب بدوی مستحدث باشد که چنانی چنین نگوید و این رساله
جای بیان ابطال این سخنان نیست و باشد که منع از ان صناعت
بدان کنند که سوای حق جل و علا هیچ موجود را سبب موجود
دیگر هیچ چیز نداند و همه مخلوقات را معطل داند و نفی

حکمت

حکمت این دو تن کنند و از جهالت نداند نعوذ بالله من
صلابق جاهل الذین که جالینوس اندر هزار نفع نوشته
این ترتیب خاص بدانوا بکتاب منافع الاعضا، تا انگه گوید که چون
کتاب منافع الاعضا نبوشتم دران منافع که بر طوبات و
طبقات و هیئات موضع چشم است بر مقتضای ان صنعت
کردم و بکتاب ننوشتم شب بخواب دیدم که فرشته گفت که
ای جالینوس حکمت با از بندگان من چرا پوشیدی. چون از
خواب در آمدم توبه و انابت کردم و کتاب منافع العین را نوشتم
و هزار نفع خاصه جهت هیئت خاص چشم را نوشتم و این طایفه
همه را عجب اند که گوید اگر در اصل چشم هم بنوی دیدن
روا بودی. بلکه چشم را هیچ خصوصیتی بدیدن نیست سوای عادت
عادت خدای بر این فرو رفته و باین اعتقاد همه صناعات باطل باشد

که گویند جامه هرکی سبب نشود دفع سرما را و گرما را و چون
چنین باشد چندین صناعت که در جامه بکار آید همه باطل
باطل باشد و خوردنی و آشامیدنی گویند سبب نشود دفع گرسنگی
و تشنگی را و چندین صناعت بدین باطل باشد و بالجمله جمیع
صناعت را ضروری چه که نافع نداند و آسمانهای بدین عظمت و
کواکب بدین شرف را که این قوم بان دو جای بانا سوکند یاد کرد و
تاکید داند قسم ایشان نوا تا با نجا که گوید و انه لقسم لو تعلمون عظیم
بیکار و معطل بداند و این آیه وان و آیه دیگر از کتاب خدای عز و
جل نخواند و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا
باطلا سبحانک فقنا عذاب النار و مردمانی بدین که در سلام
دعوی دانش کنند و حجة الاسلام ایشان نویسند باین مذهب و ملت
تظاهر کرده اند و الله اعلم بسواطن امورهم و کمال دانش ایشان در دین

حکمت جمع است که از چنه چرا دم نیارد زد و چندین جای که
ایزد تعالی خطاب با اهل عقل کند و گوید افلا تعقلون همه عبث
و بیمعنی در حق ایشان نگوید که گوید زچون و چرا لب بربندید و
رستید همین است در پیش من مذهب حق و ابواب فتوح هندو
حکایت کند که بزمان طغرل ایلک ما را صنمی ما رخیث آشت
بمیدان اصفهان و صفت افسونگری او را از مضرت باز داشتی
یکی از ایشان که همه خواص و صنایع را باطل داند گفت این ما
را بی افسون بمن ده تا مر ترا نشان دهم که هیچ چیز هیچ دیگر را
نفع و ضرر نرساند همه چندان ما که بر تضرع کرد که از این مدگذر
فایده نکرد عاقبت خطی از او گرفت که اگر ما را در اکشد خون او هدر
باشد و دعا خواند گرفت ما را بست گرفتن همان بود در حال
همان و این جماعت از سباع و بهیمه بگذرانند که گربه چون با ما رجنگ کند

بدستی یعنی خود بگیرد و بدستی دیگر خبث کند که ضرر مارد
موضع اذیت رسانیدن او را دانند و ایزد تعالی انسان را
باین صفت یاد کند بکتاب خود و ذلک کالانعام بل هم اضل
سبیلا و عاشکه صنع از صناعتی چون طب و نجوم کنند
این صنعتها را که با قضای خدای تعالی راست و تعلیم نشود که
چون بیماری در زید خلق کرده باشد طبیب کی در معالجه کوشد و
منجم که ساعت اختیار کند با قضای خدای تعالی راست کند و باین
دلیل باید که صاحبان این اعتقاد طعام نخورند و آب نیاشامند
که تشنگی و گرسنگی خدای تعالی خلق کند و از فطرت اصلی و جهالت
قدم بالاتر نهند چنانکه نهاده اند و امر معروف نکنند و از منکر
باز ندارند و اگر نیز خرافات و حکایاتی که از این طایفه نقل کنند در
مخالفت طبیب و خود کشتن مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و با

که مجتهدان

که مجتهدان دیگر غیر از این که در این فصل گفتیم صنع از
صناعتی کنند یا همه صنایع و بدانند و فصول سابق
اشارت کردیم اینست تمام سخن در قسمت صنایع بر سبیل
اجمال باب سیم بدانکه صنایع غیر متناهی اند بالفعل اند
کتاب ما بعد الطبیعه درست شاید که آنچه از امور بالفعل باشند
و همیشه متناهی اند و آنچه بقوت باشد غیر متناهی و چون قوت بر
دو قسم است یکی فعلی و یکی انفعالی باید که بدانند عدم
نهایت در هر دو از اینجا رود و مثال اول قدرت خدای تعالی بر
امور غیر متناهی مثال دوم قوت هیولی قسمتها و صورت و
اعراض غیر متناهی را که امور غیر متناهی از فاعل در منفعل با هم
جمع نتوانند شد چنانکه بکتاب مجید باین اشاره کرده کل یوم
هو فی شان و باید که بر این دو مقدمه برهانی گوییم در خور این

کتاب نوشته اند بوده که در وقتی از اوقات موجودات
غیر متناهی باشند بالفعل والا این عدد که شامل این
باشد بی نهایت باشد و ترتیب یابنده اعداد طبیعی
پس اعداد غیر مرتب غیر متناهی باشند موجودات باشند
و این محالست و نشاید که متناهی بقوه باشند که
چون امور متناهی باز قوه بفعل آید حرکت سرمدی
شود و زمان نیز بنهایت رسد و هیولی که وجود او محض
قوه است ناچیز شود و علل وجود معطل باشند یا
ناچیز شوند و این دو محال دیگر لازم آید که این کتاب
نه جایی آنست پس درست شد که موجودات همیشه
بفعل متناهی اند و بقوه بی نهایت و هر صناعت که
هست متعلق بموجودیست و در قلم یا عمل پس صناعات

بفعل

بفعل متناهی اند و بقوه غیر متناهی اند باب بیست و دوم
چون موجودات بر دو قسم اند بعضی از اینها دایمی و بعضی
غیر دایمی صناعات نیز باعتبار قسمتی افتد یک قسم آنکه موضوعش
دایمی باشد و دیگر آنکه نبود و آنچه موضوعش دایمی باشد یا
بشخص دایمی بود یا بصورت تنها نه بشخص و آنکه بشخص دایمی باشد
یا در فعلش توهم قسمت افتد بتقدم و تاخر زمان یا نیفتد و
آنکه در فعلش قسمت چنین نیفتد یا اصلا قسمت نیفتد و
آنکه در فعلش قسمت چنین نیفتد یا اصلا قسمت نیفتد یا قسمت
نه چنین چون ایزد تعالی و عقل فعال و عناصر و ظاهرست که
هر یک کدام قسمت را مثالست و ایزد تعالی در قسمتی که او راست
شریک ندارد که واحد حقیقی اوست که در ذاتش قسمت نیفتد
در فعل نیز نیفتد که فعل از ذات است و باقی دیگر در قسمت خود

شریک دارند که عقول بسیار آنند و افلاک و عناصر بسیار و
توانند بود که قسمی عام موضوع صناعت شود و توانند بود که
فردی و این اقسام دایمی که موضوع صناعت شوند هر کدام موضوع
صناعت عمل نتوانند شد از آن جهت که دایمی اند و این
ظاهر است اما آنکه موضوعش غیر دایمی است موضوع علم و
عمل هر دو توانند شد اما موضوع شدن علم خود ظاهر است و
موضوع عمل شدن از آنکه چون غیر دایمی است آن حیلتها که
در بقا و فنای او اندیشند و بمرتبه شرف رسانیدن و خست
رسانیدن آن اندیشند چون در آن بعمل آورند موضوع عمل
شود و اما امور دایمی نه چنین باشند که حیلت در بقای
او صورت بندد که خود با قیست بی حیلت و در فنا نیز که
هرگز فانی نشود و در شرف هر کدام بمرتبه شرف دیگری رسد که

بمرتبه

۵۱
مجلس شورای ملی

بمرتبه شرف یکان رسند که از این مرتبه وجود بمرتبه بالا
روند و بمرتبه خست آن رسند که بپائین آیند و این
بکون و فساد صورت بندد و دایمی از کون و فساد مبرا
و شاید که جمعی بر این انکار کنند نفس جزئی را کمان برند که همیشه
بر یکصورت باقیست و بمرتبه شرف رسد که علم است و خست
که جهل است و موضوع کون و فساد نشود و اگر سخن در میان
اینها کنیم که صور چون متحدند و چون مختلف اند و کون بر
چیست و فساد بر چیست کتابها از سر باید نوشت که
نسلها بخوانند و آن کتابها که این بنیاد بران مندرج شده بر باید
داشت از کتب ارسطو و نظر مستوفی بدان کرد تا دفع شبهها
شود و اینکه پیشتر این قسم را گفتیم که ظاهر است که موضوع
عمل نشود از حیثیت وجود دایم گفتیم که بهمه حال از جهت

ان موضوع عمل نشود که اگر شود تبرف وخشت شود
واین جهتیست غیر وجود دایمی را باب سبب وسبب
اندر تفصیل مراتب موجود است برسبیل اجمال بباید
دانست که واجب الوجود بذات خود بهیچ وجه موضوع فعل و
عمل نتواند شد که در او هیچگونه قوت انفعال نبود و بعد از
ذات عقل است و او بذات خود بیواسطه موضوع فعل
واجب الوجود است تعالی شانه بان جهت که ان صورت عقلی را
ابداع کرده در قوت اینت عقلی و در حقیقت همین قوت اینت
موضوع فعل است که صورت عقلی از فاعل جدا نیست که عاقل و
معقول متحد اند پس درست شد که ذات عقل هم موضوع علم و
هم موضوع فعل شود پس از او ذات نفس است و ان موضوع
فعل عقل است که صورت نفس را ابداع کند در طبیعت که

در حقیقت

در حقیقت موضوع فعل عقل اوست که صورت نفس از عقل
جدا نیست که عاقل و معقول متحد اند و بعد از وجود طبیعت
که صورتش خوانند و او موضوع فعل نفس است بقوة
هیولی کل که او راست که او را جسم مطلق خوانند و در
حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت آفتابی
و قمری و زهروی و عنصری کرده که ان صورتها چون از
او برداشته شوند با نفس یکی شوند که عاقل و معقول متحد اند
بعد از او جسم مطلق است که موضوع است فعل مطلق
طبیعت را بقوت هیولی جسمی که در حقیقت موضوع فعل طبیعت
اوست که صورت جسمی از طبیعت که کمال اوست جدا نیست که
عاقل و معقول متحد اند اگر از هیولی برداشته شوند بعد از ان
هیولی جسمی است که موضوع است فعل صورت جسمی را که قوت

انفعالی محض است بواسطهٔ آن عدم که مقارن اوست که از
قوت و صورت جسمی جدا نیستند اگر از عدم محض برداشته
شوند که عاقل و معقول متحد اند و ترتیب وجود دایمی از
علت و سبب اولی بدینگونه است که ذکر کردیم که صور در ترتیب
عقلی مقدم تر بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنی
از اشرف باخس آیند چنانکه بیان کردیم و ارسطوطالیس
بکتاب برهان اقدم را باین ترتیب الاقدم والاعرف عند
العقل کوید و چون ابتدا از عدم محض کنی اول آخر شود و
آخر اول نسبت بآن باین ترتیب اقدم عند الحس کوید بکتاب
عدم محض موضوع قوت انفعال محض شود که زردشت او را
اهرمن کوید که محتاج محض است و فنای موجودات بدست و
بدین سبب شر را بدو حوالت کند و چنین است و فاعل بالذات

این قوت را صورت جسمی است و عدم باین قوت انفعالی محض
موضوع شود صورت جسمی را طبیعت را و فاعل بذات صورت
جسمی را طبیعت است و صورت جسمی با هیولی موضوع شود طبیعت
طبیعت را و فاعل بذات طبیعت را نفس است و طبیعت با جسم
ذا طبیعت موضوع شود نفس را و فاعل بذات نفس را عقل است و
نفس با جسم منتفس موضوع شود عقل واجب الوجود را که عقل است و
صورت تمامیت عالم را و اقل مرتبهٔ امکانست و همین ترتیب که
از هیولی بصورت آیند که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس باشد
و مؤخر اشرف و این از اقدم است که ارسطوطالیس او را بکتاب
برهان اعرف و اقدم عند الحس خواند و این فصل را با این عموم از
آوردم که بدانند که هیچ موجود دایمی بعالم معطل نیست و از
عدم مرتبهٔ عدم هیچ مراتب لازم آید که لازم از ملزوم دیگر را

دیگر تشوق متعلمان را که چون باین سخنان که ابتدا بر گوش
چون افسانه خورد و آشنا شوند و کوشش نمایند که بحق و باطل
ایشان برسند که بسیاری از این سخنان را ان مردمان که دعوی
دانش کرده اند شرارت را یا جهالت را مندرس ساخته اند
بتلبیس بصورت باطل بر مردم فرا نموده اند و الله الموفق و المعین
ما طلباً لمرضاته انه درین فصل بهمه حدود اشیا اشارت
کردیم که حد از ماده و صورت پرداخته شود و همیشه ماده
بطرف عدم باشد که بقوت است و صورت در طرف وجود که بفعل است
که هر طرفی بطرفی باشد والا حد را معنی نبودی و بدین سخنان
کافه حکما ضنت کنند و چنین که ما کنیم باز بسیار ریاضت باید
کشید تا باین معانی رسند و چون بیان موجودات دایمی کردیم که
چگونه موضوع افعال دایمی شوند بیان کنیم ان صنایع جزوی

عملی که

عملی که موضوع آن ایشان دایمی نیستند بتفصیل لایق این کتاب
بعون الله و توفیقه و الحمد لواهب العقل و الخیر و چون موجودات
دایمی بترتیبی که گفتیم از مبدأ اول تمام شانه پیدا آمدند و
افلاک بجنبش اندر آمدند چنانکه دایمی شوق وجود بفعل را و این
جسم که بمیانه اند بود موضوع فعل فلک شد که از فلک
بقوت حرکت دایم در وی فعلی و صورتی پدید آمد و مقدار فعل
هرچند نسبت با فاعل یکی بود نسبت با قابل یکی نبود که قابل
که جسم میانه بود اثر فاعل را که فلک است بدان درجه قبول
نکرد که نزدیک زیادت پذیرفت و دور کمر و میانه میانه و
این را صور عناصر گفتند که مقدار اثر فاعل آن در قابل مختلف شد
پاره آتش شد و پاره باد و پاره آب و پاره خاک پس این جسم
که بمیانهٔ فلک اند بود موضوع شد فعل فلک را که در وازر فلک

صورت آتشی و بادی و آبی و خاکی باید آمد و بصورت شریف
بر آمدند و این چهار موضوع فعل کواکب شدند که دور ایشان
اثری کند و نزدیک اثری و مشرقی اثری و مغربی اثری و
این خلاف و اضافت نیست و کلیات اند با کتاب نجوم که مشهور
شمرده شود و باین اختلاف اذات ایشان در عناصر مزاج و صور
کونا کون پیدا آید که اجناس این معدن و نبات و حیوانست و
گفتیم که اثر پذیرفتن قابل از فاعل کمالی است و نقصانی
و ان کمال آن باشد که زیادتان از اثر جنس آن قابل را ممکن
بود که قبول کند کما کان از آن در گذرد با فاعل یکی شود و از جنس
قابل بیرون رود و نقصان آن باشد که قابل از آن کمتر اثر فاعل
نتواند پذیرفت که اگر از آن بالاتر آید قوت محض باشد و
متأثر بالفعل و صورت انسانی کمال اثر فاعل است در قابل

صورت معدنی نقصان اثر فاعل است در قابل و از این
جهت هیچ معدنی غذا نشود انسان را و نبات میانه معدن و
حیوان که انسان نوعی از اوست نهاده و هر یک از این
سه جنس را که ان معدن و نبات و حیوانست عرضیست که
انواع ان جنس از ان بیرون نیفتد و اول درجه معدن
با آخر درجه اسطقسات پیوسته و آخر درجه معدن با اول
درجه نبات پیوسته و آخر درجه نبات با اول درجه حیوان
غیر ناطق پیوسته و آخر درجه انسان با اول درجه ملائکه
پیوسته و چون انسان بر صورت اشرف بود و ان سه دیگر بر
صورت انقص ان سه پذیرا شوند اثر انسان را که بفضل قوت
خود ایشان را از ان صورت اخس بصورت اشرف رساند که
قویتر بصورت کمال است که صورت انسانیست و چون

بصورت انسان نزدیکتر آید انسان را نفع بیشتر و خدمت بیشتر
کند که نفع و خدمت بمناسبت صورتست و مضرت و
سر از خدمت پیچیدن بمباینت صورتی چون آهن که چون
از قوت انسانی اثری بقبول استطاعت و قوت خود پذیرد مثلاً
محراثی شود که بدان انسان را نفع رساند و از صورت خود بالا
تر آید و معین شود انواع نباتات را که بزرع حاصل شود و
همچنین کند از قوت و تدبیر انسانی اثری پذیرد که
آرد شود و آرد اثری پذیرد که نان شود و نان اثری از
معده و چکر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس از صورتی که آن
جنس بلشه از قوت صورت انسانی که صورت حقیقی انسانی است
کسب کند بآن جهت که قریب و مناسب صورت انسانی شود
آن صورت را صورت صناعی خوانند و هریک از اینها را که صورت

قبول کند

قبول کند موضوع و هیولی آن صناعت خوانند و آن قوت را
در انسان که سبب آن صورت خاص شود قوت صناعت و
آن انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسانی
اکمل انسانی اخس را رئیس شود و او را از صورت اخس بصورت
اشرف که در استطاعت او باشد رساند و هر چند یابد
بیشتر شرف بیشتر و از این بیان که کردیم معلوم شد که
همه اجناس موالید انسان را بالطبع منقادند و همه انسان
انسان اکمل را بالطبع منقادند و از اینست که حکما گفته اند که
العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت انسان بیشتر قرب
بعقل بیشتر و هر چند آن بیشتر انقیاد با انسان کاملتر بیشتر
که گفتیم که همه مراتب بهم پیوسته اند و آن و که با یکدیگر بیواسطه
متصل باشند اخس آن دو اشرف آن دور و فرمانبردارتر

ان شرف را که بالاتر بود و از اینست که گفته اند که حکما صحبت
عوام را نشایند که کسی باید که با عوام بحجتی پیوسته
باشد و با حکما بحجتی که از حکما استفاده کند و بدیشان
رساند و از این جهة کردان و لران و کردهی که مرتبهٔ
ادنائی انسانی دارند او را که نزدیک بمرتبهٔ ایشان
باشد و اندک مزیتی در شرف بر ایشان دارد فرمان
برند و اگر حکیمی با کاملی می پیوندد او را دشمن باشند التجاب
با تشاکل که تا مشاکلت نبود محبت صورت نبندد و تا محبت
نباشد اختص شرف منعقد نشود و الله اعلم باب سیم در صنایع
اند انکه صناعات مرتبند باین جهت که صناعتی باشد که باین
همه صناعات باشد و صناعتی باشد که با بعضی صناعات باشد
و سایر صناعات متوسط باشند میانهٔ این دو صناعت چنانکه

صانع باید

صانع باین جسم را که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد بردارد
و موضوع عمل خود کند چون عمل او در او تمام شود صانع دیگر که
برتبه شریفتر از اوست او را بردارد و موضوع عمل خود کند و
هلم جرا تا بصانعی برسد که چون عمل او در آن تمام شود یا موضوع
شود فعل طبیعت را از این جهة که بصورت اشرف برسد یا معین
او باشد یا نافع باشد در فعل طبیعت و هر صناعتی که نه چنین باشد
باینطریق که در سلسلهٔ از صناعات باشد یا باشد و بصناعتی
چنین که گفتیم نرسد که بصناعتی برسد که نافع بنا شود در صورت
اشرف از صناعت مطرود باشد و فاعل آن مستحق قتل و ضرب تا
برچه در حجر باشد که بارها در این کتاب گفتیم که در جمله موجودات
یکی یکی پیوسته و همیشه موجود شریفتر است از آنکه بواسطه
بود بیوسط در طرف اخس و سیم را که باین دو از طرف اخس

پیوسته دوم بیواسطه سایس است و تا سیوم بمرتبه
دوم نرسد اقل بیواسطه دوم او را سایس نتواند شد و مثال را
فرض کنیم که الف مرتبه کمال است در سلسله از موجودات و
ب ثانی او است در طرف اخیر و ج ثالث است و د رابع است و
ه خامس است و ه موضوع شود در او غایت کمال او ان باشد
که د شود و چون د فاعل شود موضوع شود ج را و غایت کمال د
ان بود که ج شود و چون ج شود موضوع شود ب را و
غایت او ان بود که ب شود و چون ب شود موضوع شود آ را
و غایت کمال او ان بود که آ شود و چون آ شود که غایة الغایات
باقیست و باز گردد که طریق فساد است و باید که این را بمثال
مرسل اکتفا نکنیم که همه موجودات راست و مثال گندم را
آوردیم که جسمی است طبیعی که جهت طبیعت او صورت گندیدن را پیدا

کرده و فارغ شده او را طحان برداشت و موضوع عمل خود
کند که گندم آرد بقوت است و کمال او ان باشد که آرد
بفعل شود و چون آرد بفعل شود موضوع شود صورت
خمیر را که آرد خمیر بقوت است و کمال او ان باشد که خمیر
بفعل شود و چون خمیر بفعل شود موضوع شود صورت
نانی را که کمال او ان باشد که نان شود و چون نان شود
موضوع شود صورت کیلوس را که کمال او ان باشد که کیلوس
شود و چون کیلوس شود موضوع شود صورت کیموس را
که کمال کیلوس ان باشد و چون کیموس شود موضوع شود
صورت خونی را که کیموس خون بالقوه است و کمال او ان
باشد که خون شود و چون خون شود موضوع شود صورت
انسانی را که غایت انیهه موضوعات و اعمال مختلف بود و

ظاهر است که هر موضوع را از این موضوعات مختلف که
برشمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش برساند که
دران بالقوه بود که محرک و متحرک یکی نشاید که باشد که
هرگز بالقوه بخودی خود بالفعل نشود و این فاعلها بعضی
صناعی بود که طحان و خمیرگر و نانپز باشد و بعضی بکر
طبایعی که حاضنه و مشتهیه و غیر اینها اند پس گفته شد که
صنایع و صناع مرتب اند و غایت فعل صانعی موضوع فعل
صانع دیگر شود تا منتهی شود بموضوعی که بی واسطه
فعل عقل یا نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در سلسله از
صنایع نباشد در سلسله وجود معطل باشد و معوذ بالله که
در سلسله نباشد که مدان مثال که یتیم اگر را دارب کند یا
حج کند یا حج را دارد کند یا در راه که همین کس مزدور عالم باشد

و در حقیقت دیو

و در حقیقت دیو او بود چنانکه فردوسی گوید
تو مردیو را مردم بگ شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
و مرتبه خست هر یک از اینها ظاهر است که بارها بدان
اشارت کردیم چون معنی صناعت روشن شد باید که حد طاقت
صناعت دانسته شود تا آنکه آنچه در طاقت صناعات
نیست از اصحاب صناعات طلبیده نشود تا بناقص ان از
ایشان نکوهش نکنند یا منکر اصل ان صناعت نشوند
و هر صناعتی را چنانکه موضوعی هست چنانکه بیان کردیم
حدی باشد که بکاهیش ان ان صناعت نباشد چنانکه
صناعت طبی که حد ان آنست که حفظ الصحة باقیة
ودها زایلة و این سخن بهمین اطلاق راست نیست که ضمیمه دارد
که بقدر طاقت موضوع الصحة و الطب که موضوع تحت را که طاقت

صحت نباشد یا نکه عمر طبیعی بپایان رسیده باشد یا مرضی بدن را
چنان ساخته باشد که نپذیرد پذیرای صحت شود چنانکه در
اواخر وقتها هر چند که جنس مرض مقدور طبیب باشد مداوات
او تدبیر طبیب مفید نیفتد در ابقای یا رد صحت و همچنین
اگر اسباب مرض را قوت بمثابه باشد که تدبیر طبیب بان
مقاومت نتواند کرد که تدبیر طبیب را قوت یکی باشد و
سبب عرض را قوت هزار و یک باشد تدبیر طبیب را
فایده محسوس نباشد در ازالهٔ مرض و در صحت مگر بغیری
دعا کند بمعجز و خرق عادت و آن نه صناعت طب باشد
و سبب ذاتی این آنست که بعلم طبیعی در دست شاه
کرتوای جسمانی متناهی اند و هر متناهی ممکن است
زیاده بران پس چون قوت طبیعت یا مرض یا

مقدار معین باشد و سبب قوت از این دو زیاده باشد
طبت نفع ندهد در صحت و باین صناعت طب باطل نشود که
صناعت طب آنست که مرضی که تنها قوت مریض باو ان
پسنده باشد یا پسنده نباشد چون تدبیر طبیب بدان یار شود
پسنده شود بدانکه آنرا یا آسانتر و زودتر زایل شود و
قیاس همه صناعات بدین باید کرد و این فصل آنرا آوردم که
بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب صناعات را بدانچه نه در
طاقت صناعات ایشان باشد مسئلت نمایند و چون غرض
حاصل نشود نکوهش کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد که
چون منجم اختیار ساعتی کند سفر را و دلایل اصلی بموضع بکمال
رسیده باشد و قوت اختیار منجم مقاومت با صحت اصلی نتواند
که کند چون بلیتی ناچاری رسد کوینده منجم خطا کرده در اختیار

در حقیقت باین روی که ایشان گمان برده اند خطا کرده باشند
آری اگر طبیب یا منجم معالجه یا اختیاری کند از انجهت که
گفتیم خطا کنند اما از روی دیگر نه منجمان نوادیدم که در اثبات
نفع صناعت نجوم رنجها کشند که مردمانی که منع فضیلت صناعت
نجوم کنند منع نفع ازان کنند بدان روی که اگر انچه بمقتضای
نجوم دانند واقع شود پس صناعت نجوم را چه نفع باشد و اگر
واقع نشود پس صناعت نجوم را چه صدق باشد و چه بطلان
انچه در طاقت صناعت گفتیم بجواب گفته است که بعضی از
مقتضیات نجوم امر حتم است و اختیار منجم را در ان نفعی
نباشد و بعضی دیگر نه چنین است که اختیار بدان پیوسته باشد
و این سخن در انچه گفتیم صواب است و در منع صناعات نجوم
پسندیدم که سخن صانعان را باز پس کنند که ایشان گویند که انچه

شدنی باشد همی شود اختیار نجوم چه بکار آید و انچه این
سخن را بر ایشان و بر همه منکران صنایع باز پس زند آنست
که ایزد تبارک و تعالی هر چیز را سببی آفریده که بان سبب حادث
شود یا باقی باشد هر چه بصناعتی بوجود آید ان صناعت را
سبب ان کرد اگر ان صناعت نباشد ان چیز موجود نشود چنانکه
دهقان اگر کندم نکارد کندم بوجود نیاید پس دهقنت را
ایزد تعالی سبب وجود کندم کرد و همچنین چون منجم اختیاری کند
شخصی را که سفر کند و در ان سفر مالی فراهم کند ایزد تعالی اختیار
منجم را در ساعت خوب سبب فراهم آوردن ان مال کرد و اگر
منع نفع این اختیار کند چنان باشد که گوید اگر کندم وجود
ناچار است دهقان چه بکار آید و همه عاقلان بر او بخندند
کند که از چه شیاء را باسباب بدانند و ندیدیم دانایان بینش را پیش راند

که باین اشارتی کرده باشد و مسئله که نیست که بران ضنی رود
مصلحی را مکر بود زجهر نجنکان که باین اشارتی کرده که
کوشش را اقتضا سبب است و بر این کلمه زیاده نکرده والله اعلم.

باب بیست و پنجم اندر آن که علوم را نهایت نیست و در قوت
آدمیان نیست که بجمله علوم بتفصیل دانا شوند کر وهی مردم
دعوی دانش کنند و اگر بایشان نسبت جهل در مسئله داده شود
استنکاف ننمایند و چون چنین دعوی گزاف کنند بنا حق
هذیانها باید گفت که از ان صناعت که ان مسئله در آن
سخنی گویند که از ان بیرون نباشد و ما پیشتر بیان کردیم که
صناعات را نهایتی نیست و بان لانهایی علوم ثابت شد و
درین فصل بتوفیق ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم واحد
سلسلهای علوم نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال را از

تعالیم

تعالیم اب ج دایره فرض کنیم و مثلث اب ج در وفرض
کنیم و وجود مثلث در دایره اب ج محتاج برهانست و
نظریست و نسبت مساحت مثلث اب ج بدایره اش نظریست
و تا اکنون هیچکس بنا درست تحقیق دانستن این نسبت و
نسبت ضلع اب بقطر دایره اب ج نظریست و نسبت
اب و قطر دایره بمحیط دایره اب ج نظریست و نداند
همچنین چون مربع در دایره اب ج فرض کنیم با مخمس و
مسدس و مسبع و مثمن الی ما لانهایه نسبت مساحت هر یک
بدایره اب ج و بهر یک و ضلع هر یک بمحیط دایره اب ج
قطرش و بضلع هر یک نظریست و بنظر باید دانست و
باشد که نتوان دانست و باشد که عملی سکلی از اشکال
اوایل در دایره اب ج هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و

متتبع که با وجودی که علم مثمن و معشر که طرفین ایشانست
معلوم است کسی نیارسته علم ایشان را تحقیق معلوم نمودن
خصوصًا متتبع را پس ازاین معلوم شد که در دایره ابجج
علم اشکال متساوی الاضلاع را مسایل نظری غیر متناهی
که اگر فکر ان کنند بعضی را سالها باید که دانسته شود پیدا
شود و کیف که اگر از این مثلثات و مربعات و غیر ذلک را مختلف
الاضلاع فرض کنیم در هر یک عدم نهایت رود و چون دعاوی
غیر متناهی فرض کنند در هر یک امکان فرض این اشکال رود
سلسلها پیدا شود غیر متناهی و در هر سلسله علوم غیر متناهی از
چندین جهت و همین سخن در مقادیر امر جبه عناصر راست آید
و چون در نسبت و تالیف نسبت درست باشد در علم موسیقی افتد
و چون در صبادی حواس افتد در علم ما بعد الطبیعه افتد و چون

چنین

چنین باشد فرق میان دانا و نادان آنست که دانا داند که
نداند مکرانند و نادان نداند که نداند نداند و ایزد تعالی
با پیغمبر اشاره کرده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل
او را آوردیم که در طاقت هیچیک از اصحاب صناعت نیست
که بجمله مسایل ان صناعت دانا باشند و از انست که اولا این
آلهی گفته که الصناعة بین القلیل و الکثیر چه بدانستن یک
مسئله هندسه آدمی را مهندس نمی شناسند و نباید دانستن همه
مسایل که در قوة علم هندسه است از مهندسیت بیرون نرود
بلکه ایزد جل و علا آدمیان را انقدر استعداد دانش داده که
بدان زندگانی و اسباب ایشان را آسان باشد و این
دانش را اندر ایشان پراکنده آفریده که دانست حکمت
سابقهٔ خود که شخص واحد را قوت این دانش ضروری نیست و

در هر زمانه علم تازه پیدا کند و بخلق آموزد در هر باب مصلحت
ان زمانه را پس دانایان هر زمانه انما باشند که در هر
صناعتی از ضروریات مطلق اجتماع انسان در مدن سخن
گویند و استخراج مسایل کنند با رعایت مصلحت ان زمانه که
دران باشند و باقی هر زمان که تابع این دانا باشند بداند
و انکه نه اینچنین باشد و نه چنان بدبخت بیکراه رنج کشیده
مغرور است باب بیست و ششم اندر طریقی که نادانان و جاهلان
هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله مردمان فریبند و مایه محالها
پیش برند طریقت بزرگ ایشان آنست که در علوم نظری
الفاظی هولناک و غریب استعمال کنند که در مغلطه تا خطبا
و در هر علمی مسئلها آورند که نه ازان علم باشد و فریبند مایکان را
از برهان ان کتاب و ان مسئله که باید گفت غافل کنند و ایجاز

محل بکار برند و اطناب مخل و بیشتر ایجاز بکار برند که چون
متعلمان که هر کز اصل مسئله را ندانسته اند اگر دقتی کنند
بر ان مسئله و بر ان شبهتی و ازان شبهت بیرون آیند و این همه
بچند کلمه مختصر غریب متعلمان در تحیر افتند که از کلمات
مجانین طفلان مزا افتد و چون ان مسئله و ان وقت و ان شبهت
و ان بیرون شدن را بتفصیل در آورند هر چند که انها محال
صرف باید یعنی اول باشد ان متعلم را چنان خوش آید که وحی آسمانی
چه از نا فهمیدن حرف بفهمیدن رسد که موضوع را محمول اثبات
شود یا نفی و با اینکه هیچ نفهمیده انچه بفهمد بخطا و صواب ان
نظر نکند و شرم ازان دارد که این سخن معنی خوب دارد و
نفهمیدم و باقی بر این قیاس است و ان معنی مغلق خوب آنست که
موضوع را محمول اثبات شده و حیلهای بسیار بان ضم کنند

که این کتاب نه جای دراز کشیدن ان سخنانست باید که
سخن در غرض این کتاب کفته شود وارسطوطالیس کوید کلمات غریب
ومهمول در برهان آوردن کار نادانیست که خواهد بحیله و
زرق وزور سخنان باطل را رواج دهد وچون بالفاظ
مستانوس در آورد مردمان زود بمعنی ان رسند ومکرر خطا
وصواب ان نمایند وتلبیس ان محیل بر ایشان ظاهر شود وباید
که فرقی که میان معنی سخن دشوار وعبارت دشوار هست بیان
کرده شود تا حیله محیلان ظاهر شود که بزمانه ما کتابها هست که
بعبارتهای دشوار مسایل در اورده اند که همان مسایل بکتاب
دیکر هست وچون از این عبارتها فهم ان مسایل آسانتر ایشان را
نکوهش کنند وقعی ننهند وایشان را ستایش کنند ودرس کویند و در
حقیقت مستحق نکوهش ایشانست نه او ابو العلاء معری اکرچه در بابا

دیکر کفته

دیکر کفته نیکو کوید شعر اری الانام یغفل کل امر فما انا
بالعجایب مستزید الیس قریشکم قلت حسنا وکان
علی خلافکم یزید ودانایان پیشین کویند دشخواری در
لفظ افتد ودر معنی افتد ودشخواری که در لفظ افتد
در کمیت افتد یا در کیفیت یا در هردو وانچه در کمیت
افتد چنین افتد که لفظ را زیاده بر احتیاج آورند وان
مقدار تکرار کنند که ملالت روی دهد که بخطا وصواب سخن
نتوان رسید یا در اصل سخن معلوم نشود یا لفظ را کمتر
از احتیاج آورند که نتوان معنی مطلوب از ان فهمید یا
اضطراب روی دهد که بخطا وصواب ان معنی نتوان رسید
واول را اطناب مملّ نامند ودوم را ایجاز مخلّ واین
دشخواری که در کیفیت لفظ افتد یا در اصل جوهر لفظ افتد

چون الفاظ غریب بکار بردن یا در خارج لفظ افتادن چون
تقدیم محمول بر موضوع و تاخیر صغری از کبری و تقدیم جزا
بر شرط و تاخیر مقدمه از خاتمه و فرق میان دشخوار و
لفظی و معنوی آنست که چون این دشخواری لفظی از
عبارت پیدا شده همان معنی را چون بعبارتی دیگر آورند
که در کمیت و کیفیت ستوده باشد فهم آن معنی بر متعلم دشخوار
نباشد و دشخواری معنوی را چاره نباشد الا بعقل
دیرین و کتابهای زمانه صاحب اثر دشخواریهای لفظی را
جامع است بارکاکت معنی و فرومایگان بر او جمع آیند
از فرومایگی تمت الرسالة الشریفة المنسوبة الی السید
المبرور المغفور امیر ابو القاسم الفندرسکی
غفر الله له و الحمد لله وحده و الصلوة علی خیر خلقه

تاریخ جلوس شاه شاهان در چول مغان و بعضی از اعجام چون میگویند
سنه ١١٤٤ و سال توطیه و جمعیت و در سنه ١١٤٨ مستقر و متمکن شد
حساب چول مغان بنابر قول بعض که چون مغان وج سه جیم حساب میشود
که نه باشد سنه ١١٤٤ تاریخ جلوس شاه اسمعیل عفی عنه در اصفهان مذهب خبیث
سنه ٩٠٦ حساب اصفهان ٢٢٧

وسائی برانیم مبارکه ولاحق ان الا در سوره مبارکه
عنکبوت تا ملن یا بید الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا وان الله لمع المحسنین

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد لمبدع النفس والعقل والصلوة على النبي والآل يقول
الفقير الى رب العالمين محمد المشتهر بصدر الدين جعل الله
عين عقله مكحلة بنور الهدى وكشف عنها غيم الطبيعة والهوى
ايها الطالب للسعادة المؤبدة والسابق الى مصادقة الصور المجردة
اني هاتف بك بعض ما القي الي في بعض من وارد وفتح لي منه
في المصادر قبل الموارد ونوع من سر تحلى لي سيري ولم افلد به
غيري اثناء الممارسة وانقياد الماحكة فاوردته في كلمات
عقلية غريبة عن نفثات روحية عجيبة مودعة في عدة فصول
هي للحقايق عالم واصول كتبتها الكلمة في تكي وارجو صولها
كل غبي غوي وسميتها بالواردات القلبية في معرفة الربوبية
والله الهادي الى طريق الرشاد وبه الاعتصام وعليه التوكل
والاعتماد فيض الوجود اول الاوايل التصورية واعرف
الاشياء الفطرية زايد في التصور على المرتبة لاحلى بما هو عرف
الانية وهو الوجود الحق والقيوم المطلق الذي هو هو بل

لاهو الا هو لان ما لا يكون بذاته موجودا لا ينفك عنه هلاكه الذاتي
وان صار بالارتباط الى الحق مشهودا وليد عن انه ذات قايم بذاته
والوجودات الاضافية فنسبه واضافاته وشئونه واعتباراته
كان الوجود القيومي مهيمنا في نعتها وماسواه من الوجودات و
الموجودات لوازمه المترعة عنها فالاول غني عما عداه والامر
سواه يتقدس عن سمات وطر اذ ليس لصرف التي الى الاتنية
جل عن الوهم والخيال ورفع عن الاحالة والمثال الاذهان العالية
والسافلة في التصور عن كنه ذاته متشابهة متكاله لا تخط
بحقيقته العقول والافكار ولا تدركه البصاير والابصار لا
يحوم حوم حماه حائم ولا يروم تحقيقه رائم لا تلمس بالاكمام و
لا يدرك بالحواس الكل عن دركه كالوهم معزول والكل في
حقه كحه اضاليل الدار حول جنابه بحار والطالب نوره حاله
يتقيد بالاسار لا يعلم كنهه الا الله ولا ينال بهذه البغية
فبطن عن عيون المحجوبين في عين ظاهريته وظهر لقلوب العارفين
في عين باطنيته وليس ذلك الا تجليه بصورة ما اراد اظهارها
وتنزله الى مراتب الاكوان عند اسباله واستاره وليس حال
ما يطلق عليه السوى والاغيار الا كحال الامواج على البحر الزاخر

اذ كل ما يرتسم في العقول والاذهان فهو ينبعث من حيز القوة
والامكان فهو مما تصورت في حقه فاصل بل من كل ما يقال ويظن
مزائل انيته اجلى من ان يستتر ومهيته اخفى من ان يظهر وليس
بحجاله الحجاب الا النور ولا لذاته نقاب الا الظهور ولم يمنع القلوب
من الاستنارة والاستجلاء بعد تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا
الا شدة الاشراق وضعف الاحداق كالشمس يمنعك اجتلاء وجهها فاذا اكتست برقق غيم امكنا فسبحان من اخفى عن بصائر
الخلق نوره واحتجب وجهه عنهم لشدة ظهوره تكبر ذاته صفاته
جلت اسماؤه وتقدست آلاؤه قديم ازلي باق سرمدي معلل
العلل فاعل غير منفعل يبدئ ما يشاء ويفعل ما يريد وفيضه لا
ينقص وجوده لا يبيد لا يشغله شان عن شان وكل يوم هو
في شان منشئ النشاة الاولى ومبدع الفطرة الثانية والدار
الاخرى رافع من وحده الى الجنة العليا وهبيط من تجده الى قعر
جهنم السفلى لا يصدر ما يصدر عنه عن هفوة زائدة ولا طبيعة
بل هو عن القصد والطبيعة في رتبة رفيعة اذ كل قصد يصدر لغرض
مواصلة فقاصده بر يصير كاملا فلا مقتضى لوجوده سوى وجوده
الذي لا تضرب له الامثال نفعا ينال او صيتا يقال وكل وجود

يرى عليه مدح وثناء فهو عند العقلاء تجارة واخذ وعطاء ولان
الباعث الشيء على شيء مستخدم لتحصيله بل مستعبد له في تكميله
ومن الذي يستخدم المخدوم المقصود ويستعبد المعبود المسجود فسبحان
من فالق فاتح بيده مفاتيح الفواتح ومقاليد المساعي والمنائح
يتعاظم عن الدواعي والعلل لذلك قال ليسئل عما يفعل لظهر الاشياء
بلا فكرة ولا روية بل كما تنشا الافكار من العقول الذكية كيف لا
تحتاج الروية الى الروية فما ظنك بخالق افكار البرية فلا غاية
له في فعل الوجود الا افاضة الخير والجود بل الخير الجود غاية سوى
وجوده اذ هو غاية الغايات ونهاية النهايات اليه ينتهي كل امر وجود
وبه يقضى كل حاجة ومقصود انما الغاية في فعله لما سواه من ذوي
الفقر والحاجة واولي المسكنة والفاقة وهو ايصال كل واحد الى
كماله وارواء كل وارد من مشرب جماله اذ لم يخلق هذا الجسم
الفسيح والفلك الدوار المسيح الا لامر عظيم خطير اعظم
من هذا المحسوس الحقير تكبر علمه محيط بجميع الكليات والجزئيات
لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السموات علة الذي هو
نفس ذاته علة لوجود مفطوراته فاطر كل شيء بحكمته واعطى كل
شيء خلقه بقدرته واوجد اعيان العالمين برحمته علم الاشياء

في قضائه السابق جملة وتفصيلا ثم نزلها بقدره المعلوم تنزيلا
رتبها بمقتضى مشيته احسن الترتيب وخصصها على وفق
عنايته بالتبعيد والتقريب ابدع المبدعات بتقديره فابدى
انالها وانشا الكائنات بحكمته فسمى اجلها نظمها في سلك
الزمان تقديما وتاخيرا وخلق كل شيء فقدره تقديرا ولم يحتج في ذلك
الى زمان ومكان بل قال كن فكان لانه ازلا ابدا بابداع الانواع
كان حصول الزمان والمكان في حيز الامتناع فكل ما تقدم
ليجاد الزمان والمكان فحيطتهما اليس في حد الامكان لا
يحده المقدار ولا تحويه الاقطار ولا تحيط به الجهات ولا تكتنفه
التموات وانه مستو على العرش على الوجه المقدس عن المماسة و
الاستقرار والحلول والانتقاد فلا يحمله العرش لانه وحملته
محمولون بلطيف قدرته ومقهورون تحت سلطنته في قبضته
وهو فوق الجميع وفوق العرش الرفيع فوقية لا يزيده قربا الى السماء
وبعدا من الثرى بل رفيع الدرجات عن العرش والسماء كما انه رفيع
الدرجات عن الثرى وهو مع ذلك قريب من كل موجود واقرب
الى العبد من حبل الوريد وهو على كل شيء شهيد تعالى عن ان
يحويه مكان كما تقدس ان يحده زمان بل كان قبل ان خلق الزمان

والمكان وهو الان على ما عليه كان لا يزال في نعوت جماله وجلاله
منزها عن الزوال مقدسا عن التجدد والانتقال وفي صفات
كماله مستغنيا عن زيادة الاستكمال والعقول الصافية معتمدة
في تلك الحكمة لحلوها عن الاغبرار والامكنة المحققة والموهومة
والامور التدبيرية بالقياس الى العوالي والشوامخ كالدنيئة
فلا تغيره فوق سدرة المنتهى بل هو عالم الثبات والبقاء فما ظنك بالية
كل عقل ونفس فهو من ان يقع في التغير والتجسم اسمح واقدس
ليس عنده باب صباح ولا مساء ولا حدوث ولا فناء فاذا لم يكن
شيء في وقت موجودا فلانه كان استعداده لقبول الفيض مفقودا
والفاعل متى لم يكن على هذا المثال لم يستحق عند الحكماء رتبة الكمال
فان لم يتناول لاسم الفاعل بهذا المعنى وضع وفرض فهو لدى
العاقل الفاعل المحض وكل ما كان من الافعال بالاجسام لائقا
فهو عند العقل بعيدا ان يصير للباري حقا وفعل لا يجوز ظنه
وهم لا ضير ان لم يكن له عندنا اسم فلو عرف بالاسم كل مسمى
لساوى كتاب الجامع كتاب الشفاء فسبحان خالق الزمان ومكون
المكان له الامثال العليا والاسماء الحسنى فيض واجب الوجود
مبدأ كل فيض وجود وانه تعالى حي قادر جبار قاهر لا يعتريه

قصور ولا عجز ولا فتور ولا يعارضه فناء ولا موت وانه
ذو الملك والملكوت والعز والجبروت له القدرة والقهر والخلق
والامر والسموات مطويات بيمينه والخلائق مقهورون في
قبضته لا يشذ عن قبضته مقدور ولا يعزب عن قدرته
تصاريف الامور ليست لغيره رتبة الابداع بل شأن من سواه
التحريك والاعداد فكل ما لم يصدر عنه ما لم فهو مجرد
مكانه صادر عن الصانع وكل ما له شرايط في الايجاد ووسايط
لا بد منها في الاعداد فهي امور مرهونة باوقاتها موقوفة على
المواد وانفعالاتها وكلما حدث استعداد في عالم المواد تصلت
به صورة او هيئة من المبدا الجواد والجود المنقطع لا يليق بواهب
العقل اذ كما يستحيل انصاله لوجود يلقب انقطاعه بالبخل
فبالجود المتصل خلق الله هذا الخلق العظيم الذي تسمعه وتراه
بالتاخير والتقديم وليس ملاك التقديم في مبدعاته الهيولى
والزمان لكن الذات والرتبة والشان فسبحان من تقدس
فناؤه عن غبار الحدوث والفناء وتنفر جواهر المفارقات علوم
ابداعيته وذواتها صور عقلية ليست كالواح عليها رسوم
او كصدور فيها علوم وكما ان للاوهام والتخيلات اثارا في العالم

الصغير الادنى كذلك للعلوم والتعقلات اثارا في العالم الكبير
الاعلى فاول ما يتنفس الوجود وانفتح منه باب الخير والجود
جوهر قدسي واحد بالجميع الصور المحضة والذي اذ لا مجال للكثرة
ان يتكون عن الباري معا ولا سبيل للجسم ان يظهر عنه بدءا
وهو القلم الاعلى الاول وناقش الحقايق والعلوم على ذوات المبادي
والعلل وهو النور المحض الذي لا تفاوت فيه والجوهر الابداعي
الذي لا ضديد فيه لا يقع فيه التغير والتحويل ولا يجوز عليه
الانتقال والتبديل مشرق انواره ظاهر اثاره حاو لما بدا عنه
محيط بما تكون منه وبعده الجواهر العقلية القوية علل النفوس
والاجرام الكريمة فللفاعل على الفعل الشرف والفضل وليس
يحكم بغير هذا العقل ومتى سوغنا مساواة النفس للعقل
ادى الى مساواة العقل للواحد العدل وهذا الاخطر
الفساد حيث يؤدي الى انتفاض الوحدة والاستلام الانفراد
فيض فبدا الباري بابداع الصور المقدسة عن تعلق الاجرام
وثناها بالتسابحات الدايرات عن الاستمرار والدوام صور
الاول عارية عن المواد عالية على التغير والاستعداد و
الثواني محركات للاجرام الكرية الشعاعية مشوقات للذوات

النورية الابداعية والحيات الكل مشتاقون الى الجمال رب العالمين
متوجدون في غطمتها اولا الاولين مشتغلون بالاعمال المقربة
اليه رقاصون في البارقات التي لفيتر لديه هو الذي ادار رحاها
وبسم الله مجريها ومرسيها ولكن لكل منها وسط يقاربه ومشوق
عقلي يناسبه والا لما اختلفت الجهات والحركات فكثرت العقول
بحسب تكثر الاجرام الحية وتحرك الكرات فسبحان القوي القدير
الذي قوته اخرجت هذه الاوايل وقدرته ابدعت هذه الوسايل ليرتقي
الهمم العالية الى اوجها وذروتها ويخلص من قيود الحضيض ورشتها
بذكر مقابر الاصلي ونشايفها شعر ولولا العقول الزواهر هو مبدأ
عالم العناصر وكذا خداها بريد دورانها المبني على طبقات اربع
مستديرة الاشكال بالطبع فمأوها الفيض المنحدر من بحر القضا
على ميزاب القدر وجنوبها مواد الكاينات ودقيقها صور المركبات
من المعادن والحيوان والنبات والروحي الاول محرك الرحى ولا
يباشره بل الحظات عينه التي لا تنام تدبره كالفلك وليصنع على عيني و
اصنع الفلك باعيننا ووحينا ونلألؤ وجهه الكريم راجية الذنب
يشيره بامر المبدع العليم فمن اراد ان يقف على تركيب الرحى فليخرج
منه مهابين ولغيطه لقبا تابعا حتى يطلع على الرحى والروحي الذي

اشرف موجود الارض السفلي شعر اسيا با نزا سينى چون اندبيرون رى
وانديخانهم بيدى خشم اريتاى قل سيروا في الارض فيكون لهم
قلوب يفقهون بها والحركة المامور في الاية المذكورة انما هو
سير الفكر الموجب لزيادة النور في قلوب العقلاء لا سلوك
الجسد المورث لظلمة الاعضاء والا فادام الناظر في الرحى وظلمة
الهيولي الليلاء الوحشا لا يبصر شيئا سوى البخارات والغبارات وحينيذ
يقول شعر بكذار حديث اسيائى كودكند هم مردم ست وانش خونست
ومن هذا الروحي العلوي تفيض النفوس والصور على الهيولي وبهذا الاعتبار
سمي الكل خداه العنصريات وابا والمادية وهو العلم الشديد
القوي المؤيد بالقاء الوحي الى الانبياء والهام الحق للاولياء والرؤيا
الصادقة للاتقياء وهو الروح الامين المذكور في قوله الملك الحق المبين
وهو الرسول الكريم المعدود خصالا لعميم في قوله تعالى انه لقول
رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين وهو جبرئيل
على لغة السريانيين الناذل على قلوب الناكلين وبالجملة وكل
ما سيجري في عالمنا هذا من الذوات والصفات والافاعيل والحركات
يفيض عن هذا العقل الاخير باذن الحق العليم الخبير وهو الحقيقة
فلم يحو الاول المبدع غيرا لم يزل والارواح منا كالالواح والكتابة

تصوير الحقايق على الالواح ورسم الطبايع على مواد الاشباح اذ
قلم الحق ليس من انبوبة ولا قصب ولوحه لا يكون من خشب
ولا ذهب فتعديله صورنا في مواد التلطف منقوشة و
بتقويمه بساط الاشكال على بسيط الهيولى مفروشة وكتب اعمالنا
بقبضه وبسطه منوطة وصحايف اعمالنا بجلده وربطه مربوطة
فهو المودع بامر باريه تلك الصور في جواهر الامتهات المظهر لها
في طبايع الاسطقسات والمتمم ما يبدو منها من نفوس
الحيوان والنبات فهم بامره موكلون ولاعمالهم متممون ولكل
منهم جزء مقسوم من عالم الملكوت ونصيب معلوم من انا الجبروت
بل في كل قطرة من قطر الامطار ومع كل نقطة من مياه البحار ومع كل
ورقة من ورق الاشجار ومع كل ساعة من ساعات الليل والنهار
جزء من الملكوت يليه ونصيب من الجبروت يسخره فلذلك صارت
الطبيعة تظهر على تعاقب الايام وتمر الازمان ومع كل لحظة من لحظات
العيان وفي كل حيز ومكان كونا امر جديد لا يفنى نوعها ولا
يبيد وان ما منها بادٍ بالفساد تكون مكانه مثله بالمعاد
فهي قوة صادرة لما تقدم في الوجود كقوة حركة الدولاب الذي يبدو
عن قوة محركة لها بالتأييد فسبحان من بديع ابدع البدايع وصورها

وحل من صانع صنع الصنايع ونوعها فتبارك الله احسن الخالقين
اله الموجودات ورب العالمين فيض لا ميت في العالم الا نثر وان كان
الكل مسخرة بزمام التقدير اذ هي مكرمة الذوات والصفات مرفوعة
عن ارجاس العنصريات فيها كواكب طالعة وانوار لامعة وروحانيون
بلوائهم الشريفة جسمانيون باجسامهم اللطيفة لكل منهم جنود
واعوان وجنود وعرفان مربوط بها النفس الكلية بقوة عقلية
يبدو عن مشية الهية وعناية ربانية كيف ولو عرت الافلاك
من الحيوة كان خير الاجسام في خير الموات وواهب العقل زين
الارض المظلمة بالحيوان والنبات لا يليق بجوده البخل بالحياة
على الافلاك الدايرات والكواكب السايرات وقد قال استاذ رئاسة
الاقدم يجب ان يعتقد في السماء ما هو اشرف واكرم والعجب كل العجب
ممن يتعجب من هذا النحو القويم الجاري على النهج المستقيم ويقول في
نفسه كيف يكون الافلاك احياء ناطقة مطيعة سابقة ولا ارأس
ولا ذنب ولا شهوة ولا غضب فهذا المسكين المذبوح بلا سكين
قتيل سيوف الالفاظ والعبارات جريح سهام المباني والاشارات
ما شاهد الحيوانات الارضية الا ذوات الرؤس والاذناب
من الكلاب والذئاب ولم يتوهم نفسه الا هذا الهيكل المشكل والمزكب

المفصلة والقوى المتحركة والآلات والاعضاء والادوات ولم
يعلم انها غير داخلة في مفهوم الحي المدرك فمنع من اطلاق الحيوة
على الافلاك فلو تفكر في نفسه تفكرا مشبعا وتامل فيها تاملا
مقنعا لعلم ان نفسه العاقلة المعقولة حية قايمة ناطقة فاهمة
غير ذات راس وذنب وشهوة وغضب ولعله نسي قوله تعالى حكاية
لما في السماء كل في فلك يسبحون بالواو والنون وقوله والشمس
والقمر رايتهم لي ساجدين وكيف يكون الجماد ساجدا وساجدا
ومسبحا ومجددا وما وقع في بعض خطب امير المومنين وسيد الموحدين
عليه وعلى اخيه افضل صلوات المستحيين من قوله ثم فتق ما بين
السموات العلى فملاهن اطوارا من ملايكته فمنهم سجود لا يركعون
وركوع لا ينتصبون ومسبحون لا يسامون لا يغشاهم نوم العيون
ولا فترة الابدان ولا غفلة النسيان يؤيد ما ذكرناه وينور ما
قررناه فالنفس الصافية علة دورانها وحافظ ازمانها من زيادتها
ونقصانها فسبحان من صورها ودورها بالتدبير وسخرها وقيدها
بزمام التقدير فنفس الافلاك كلها احياء ناطقون وعشاق الهيون
وعباد سالحون علاة شداد لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون
ما يومرون يسبحون الليل والنهار وهم لا يسامون لدوام شوقهم

بدوام

بدوام الاشراقات العقلية على ذواتهم وعدم شواغلهم عن طاعة جاعلهم
من الدواعي الشهوية والصوارف الغضبية واستحالة التفاتهم الى ما
تحتهم من الكاينات المدرة والاجسام القذرة على ان اقل ما يترتى
الى نفوسها العاشقة المشوقة من اشعة جلال الاول واضواء كبرياء
جمال الاول وانوار اثار اللطف والعناية واسرار غرايب العاطفة والهداية
خير يعوقها من الالتفات الى ذواتها الخسيسة فضلا عما دونها من الامور
الخسيسة واعتبر هذه الحالة من نفسك مع شواغلك البدنية من الامور
الانسية والدنية متى حررت عنها نفسك وبعدت منها حسك و
ولت وجه قلبك الى الاستغراق بنور وجه ربك كيف تتلى نورا وحبورا
وفرحا وسرورا ويتاثر من نفسك هيكلك وبدنك وتقشعر مخك
وجلدك لما بينهما من العلاقة الشوقية والرابطة الذوقية ويجد من ذلك
لذة لا يشبهها لذة وبهجة لا تماثلها بهجة انما هو روح من الرياح الهابة
بين يدي رحمته وريحان من الرياحين النابتة في رياض نعمته قذف في نفسك
وانعكس الى معدن حسك فيثمر على الانسان من اثار الفعل ما يكون به
حيوة نفسه وقوة بدنه وكمال حسه فالفعل من النفس القوى الشاغلة
كما كانت هي تتفعل عنها وعن الجنبة العالية فاذا كانت حال نفسك
المجردة على هذا المثال مع عوايقها عن اثار البهجة والجمال وانفصالها

عن عالم الزينة والكمال فما ظنك بنفوس كريمة عظيمة البراءة
عن المواد والعلائق شديدة التجرد عن الاضداد والخلائق مع
عدم شواغلها المانعة واتضاء عوائقها القاطعة اللهم بهج عقولنا
باعاجيب سرادقات العليين وهيج ارواحنا بلذات انوار المقربين
فبعض هيولى الافلاك مصورة بالصور اللائقة ممتنعة الانفعال من
السابقة الى اللاحقة فلها الحيوة الدائمة والاجرام القابلة الى ان يرث
الله الارض ومن عليها من الدهماء والعجماء فان حركات الافلاك سيول
الى فناء وقصور وهلاك وفتور وان بقيت دهرا مديدا وامدا
بعيدا لشرفها ونوريتها وثبات صورها وانانيتها وانما صنع الباري
الاجرام الرفيعة على هذه الصنيعة من التبري من الاضداد والانداد
والتعري عن الكون المزاجي والفساد ليكون دوام وجودها الابداعي
مادام ثبات العالم الطباعي دالا على مرتبة مبدعها الحق وديمومية
صانعها المطلق لان حقيقة الحق ان لا يعارضه ند ولا يماثله ند و
اذ كانت عظايم الاجسام على هذه الشاكلة من الثبات والقوام والبقاء
والدوام فما ظنك بصور لم تعرف تجددا اني تكون تنعتها بالخلود او
تابدا واما ذوات الصور المتضادة من الطبايع المتفاسدة فهي لفرط
تباعدها وتفاصلها من خاتم ما يوصف به جاعلها الرب صلح الديمومة

الشخصية كالصور الاسطقسية فتفكر يا اخي في خلق الحيوان والارض
وما فيهما من الرفع والخفض لتعلم ان المبدع للكل بتمام قدرته وبالغ
امره وحكمته كيف تمم نقصان هذا الصنف من الاجسام الطبيعية باعطائها
الديمومة النوعية فصير عالم الارض والسماء منتظما بصنفي الثبات و
البقاء وجعل احد الثباتين وهو الافضل علة للاخر وهو الارذل
فظهر به طريقة الفعل والانفعال بل حقيقة المبدأ والكمال فيض
كل ما كان في الوجود اقدم قدما فبحسب تقدمه كان في الشرف ارفع قدرا
وصار بالعكس امر الاعادة فما كان اخلف كان اميل بالسعادة اذ
علة الشرف والتميز هي الدنو من العلي العزيز في الحد وكل ما تقدم
كان اوفر اختصاصا وفي العود كل ما تاخر فهو اقرب الى ان يجد
من الهيولى خلاصا فيبتدي سلسلة النزول من الانوار والعقول
ثم النفوس والصور بعد العقل الانور وهكذا يتدرج الوجود
في الثاني عن منبع الخير والجود حتى وصل الى هيولى المتضادات
ومادة المتفاسدات فيرتقي الى العناصر والاركان ثم الى الجماد
والنبات والحيوان واخر رتب الحيوان وكمالها هو الانسان ولهذا
جاء زبدة العناصر والاركان واذا بلغ الى درجة العقل المستفاد
فقد خلص التخلص من الاضداد فعنده يقف الجود وبه يتصل دايرة

الوجود كما قيل في القرس دوسر خط حلقه هستي بحقيقة بهم پيوسته
وانما اطلع واهب العقل من تجربة الاضداد بامتزاجها ثمرة العقل
المضيء في المعاد لئلا تذهب تلك القامة هدرا وليصيب كل
مخلوق من السعادة قدرا وليعلم ان الغاية القصوى خلقة الانسان
وان وجدت من فضالة سائر الاكوان لئلا يفوت كل عنصر حقه
ولا يقصر عن قابل شحقه فانظر ايها العارف في حكمة الصانع البديع
وجود النافع المنيع كيف بدا بالعقل وختم بالعاقل وبينهما امور
متفاضلة متفاوتة بمراحل وهل هذا الا كالبذر المزروع للنبت
المرفوع يبتدئ اوله وهو لب وينتهي باخره وهو ايضا لب فالعقل
الاول بذر العقلاء والالباء وما عداه من العقول سيقانه والنفوس
الكلية اغصانه والاجرام الفلكية سافانه وافنانه والبسايط رفضه
اوراقه والنفوس الارضية ازهاره والنفوس الادمية نفايس اثماره
والعقول المستفادة لبوب حبوبه وانواره والنور المحمدي لب اللباب
والموجود خاتمة الكتاب عليه والسلام من الملك العلام فبارادتك
يا الهي اظهرت من الاضداد شجرا اذا طلعت من امتزاجها العقل المنير ثمرا
فطوبى لمن لا يرى سوى وصالك ارادة ولا يطلب غير لقائك سعادة
فيض جل الباري عن قصد الشرور بل قصد بالايجاد الخير المنشور

فان

فان شبع شر قليل بالاتفاق فلان ايصال الخير لا يدوم الا على هذا
التناسق فشر الى الخير مطرة اذا تاملته كان خير امروة فلو افاد
الاضداد اجمع كان وجوده قد انقطع فالخير بقضائه وامره
والشر بقضائه وقدره فلهذا اهمل مبدع العقل مع ما فيه من
السماح بعض الاشباح خلوة عن الارواح ولو لم يثر من هذه
الاضداد العقول المتصلة الامداد كان خطر الموات بالاضافة
الى الاحياء كالعدم واللاشيء بالقياس الى الاشياء فالعالم اذا
اطلق ان العالم ناطق فليس مراده سوى الافلاك شيء اذا لعدم
الروح من الجملة لا يشبه شيء من الحقارة والقلة فلعل ما في بدن
الانسان من الموات والكثافة يربو على ما في جوف الفلك بالاضافة
وبخلوص السماء من انواع الفساد لزمتها دار الاضداد وانما يتبين
عندك حقارة كواين الفواسد اذا طالعت عظم الاجرام النحوالد
فيض فالصادر عن الواجب اما محض الخير واما خير المستولي على
الشر مثال القسم الاول عالم العقل وعالم الافلاك اذ هما مبرآن من
الشرور والهلاك الناشيان من التضاد واذ لا تضاد فيهما فلا فساد
ومثال القسم الاخر عالم العناصر والاركان فعرضة للهلاك والبطلان
وذلك انما يكون لاجل النفع في اشياء اخر لابها خالق القوى والقدر

اذ لولم يخلق يخلق سربال الوجود وقصر رداء الجود وبقي في كتم العدم
عوالم كثيرة ونفايس جمة غفيرة بل امثال هذه الوقائع لازمة في
الطبايع من مصادمات حركات الافلاك الموجبة للاستحالة والفساد
على سبيل اللزوم والاستجرار دون الالتفات اليها من سكان عالم
الاسرار فاذن في ترك خير كثير لشر قليل شر كثير لن يسوغ اهمال
المبدع العليم الخبير مع ما علمت من ان هذا الشر اليسير بالنسبة الى
الارض حقير مع حقارتها بالقياس الى السماء الدنيا المقهورة المطهرة
تحت عالم الانوار والاضواء الاسيرة في قبضة الرحمن ولا نسبة لها الى
جناب الكبرياء الباهر برهانه على الضياء فقد لاح ان الخير مرضي و
الشر عرضي فاذن تصور ذرة الشر في بحار اشعة شمس عظمة الخير
لا يضرها بل يزيدها بهاء وجمالا وضياء وكما لا كالنكتة السوداء على
الصورة المليحة البيضاء تزيدها حسنا وملاحة واشراقا وصباحة
فسبحان ربك رب العزة عما يصفون من تقصيره عن الافعال وفتوره
فعلا عن تصوير الامثال والاشكال وجل جناب الحق عن امثال هذا
الخيال المحال فيض لا شئ من القوابل والمواد اخس واوهن من هيولى
عالم الاضداد بها بلغت الخسة مركزها ونالت النقصة حيزها اذ هي
واقعة على حاشية الوجود نازلة في صف نعال الجمد الى الناضدة والجود

لكن

ولكنها شركة لانجاس الحقايق الجسمانية وشبكة لاصطياد النفوس
الانسانية ولا شئ من الصور الفايضة عليها من الوهاب اثقل و
اكدر من التراب فعالم الاجرام شبه كاس خمر يعلو صفوها ويسفل
العكر ولكن اثارها الباري بالبشر الذي معاده المحل الانور ولو
امكن على غير هذا الوجه ايصال الجود ما اخرجت هذه الظلمة من
العدم الى الوجود فللنفوس من هذه الظلمة يحصل دوام الخلود
في النعمة فواهب الوجود بالكرم والجود لولم يمن بايجاد الظلام لما
اسنم العالم على هذا النظام فسبحانك يا ايها العظيم الجواد على التحقيق
ما احسن ما هديت السبيل ودللت على الطريق فلو لم يكن جودك على
هذا المثال من الاحكام ما كان لايقا بك يا ذا الجلال والاكرام فيض
القوابل السفلية والمواد مختلفة في مراتب القوة والاستعداد و
النفوس الارضية والصور متفاوتة في اللطافة والكدر متربة في
القرب والبعد من الخالق الاكبر والعدل هو تسوية المواد والاشباح بحسب
الصور والارواح فالرحمة الالهية والعناية الربانية اعطت كل
ذي حق حقه وافاضت على كل ذي قابل ما استحقه كالشمس يفيض انوارها
على المقابلات القابلات لاثارها بلا بخل ولا تقتير ولا قصور وتقصير
ثم يبقى بماء واحد هو ماء بحر الجود المسجور وحياة عين الوجود الظهور

الذى لن يبرح من اسلوب الفضل سايلا مايلا ومن منبع الجود و
العدل طايلا نايلا ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا
الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر اى ماء القوابل العلوية
وماء القوابل السفلية لتولد انواع الصنايع واجناس البدايع
فلو كانت لمادة البصل قوة قبول الزعفران والحامل صورة الدلى
احتمال هيئة الافحوان لمانرك الواهب الاشرف الافضل وما ناض
عليهما الدفلى والبصل بل خالق القوى والقدر يقتضى نظام الوجود
على افضل ما يمكن ويقدر فلا تحسبن عين الجود والكرم و
ينبوع الوجود والقدم غائرة بل تفور فائرة وكيف يضن بالشئ
النزر اليسير من الذى سبقت عنده القليل والكثير ولا يختلجن
فى صدرك ان البصل لم يكن زعفرانا او القيصوم ضميرانا او
الوهم عقلا والجاهل الظالم عالما عادلا والشرير خيرا والابله
مخبرا اذ لو كان كذلك لاضطر السلطان الى صنعة الكنس و
الحكيم المتمالى الى مباشرة الرجس فاذا تحقق تنوع الاستعدادات
وتباين تباين الصور والارواح فى الدرجات فاعظم السعادات
لاجود الاستعدادات فتفاوت افراد الانسان فى الشرف و
النقصان انما هو لاختلاف القوابل والمواد ودرجات القوة و

الاستعداد والفاعل الحق والجواد المطلق ينشعب عنه كل اثر و
ما امره الا واحد كلمح بالبصر فسبحان من بث نزه عن الفحشآء و
سبحان من لا يجرى فى ملكه الا ما يشآء فيض داب الرحمة الالهية
وسنة العناية الربانية ان لا يمنع امر اض وريا يحتاج اليه الاشخاص
بحب الطباع ولا يخل شئ نافع فى مصالح الانواع بل هو الذى
اعطى كل شئ خلقه ثم هدى واعطى لكل حى حقه فلم يترك سدى فلا
جرم بنى للانسان من المواد العنصرية بالوسايط النورية هياكل
كاملة البنيان مستوية الاركان على افضل انحآء واتم استوآء ليكون
منازل الارواح البشرية وجآئل لاصطياد العلوم النصديقية
والتصورية وفتح فى هذه الهياكل ابوابا شتى ومنافذ تترى بعضها
ينفذ الى عالم الحس كالمشاعر الجلية وبعضها ينفذ الى عالم المثل
كالمدارك الخفية وجعل على كل باب من هذه الابواب قوة تدرك
النفس نوعا من الحقايق عند استعلامها والاذن اشطر من العجب
فى استخدامها وللنفس فى ذاتها باب تنفذ به الى عالم الملكوت وتخرج
منه الى فضاء الجبروت فاذا حصلت من هذه القوى والآلات مبادى
علومها من الاوايل والبديهيات وركبتها تركيبات حدسية او رسمية
والفتها تاليفات قياسية او استدلالية اقتنصت النظريات من

الاوليات وانتقلت من الحسيات الى العقليات مستبصرة في الخفايا
عن الغلط في الافكار والخطاء الحاصل من تعلقها بعالم الهيولى
بالتزمت بالميزان الذي يعبر به نقد البراهين من زيفها وبورث
به مثاقيل الادلة من ميلها وحيفها عند صيرفي العقل الهادي
الى اصول الراي وفروع النقل فاذا جمعت مع ذكاها في العلم تقدت بها
في العمل واذا حتت عن ذاتها امراض الرذايل والعلل فقد فارقت
صورتها القوابل وشاكلت العقول الاوايل في الاحاطة بالعقليات
والتجرد عن الاجسام والسفليات فيض ان الانسان لمنقسم الى
سر وعلن وبدن وروح اما نفسه فجوهر رباني في سر سبحاني ولطيفة
ملكوتية ومعلمة لاهوتية وكلمة روحانية وخلق رباني وفعل
غير مخلوق لا مكاني بل الحرف المكتوب بالكاف والنون والامر
الوارد من مثال كن فيكون وهو نعلم الذي تعلى بذاته واوجده
بكلماته وكلماته موجودة في مصنوعاته مسطورة في ارضه
وسماواته بها يتامل الناظر اليها الواقف الحق القويم ويعاين
الصراط المستقيم فتامل هذا الكتاب المملو من العلوم وانظر الى
هذا الصراط الممدود بين الجنة والجحيم لعلك تنتبه من نوم الغفلة
في مرقد الدنيا فتنجو من ظلمات بحر الهيولى وتنفك من اسر الطبيعة

الظلماء وقواها المظلمة الوحشاء وترقى الى محل الفاخر و
المكان الطاهر بحيث لا يلحقك الفساد ولا تحن الى دار الاجساد
واما بدنه فهو هذا الهيكل المركب تراكيب السفينة بها يقطع
بحر الجسمانيات ويعبر الى اقليم الروحانيات حدق بصيرة
فوادك وبرق سويدا سوادك الى هذا الزبر المرموز والسر
المكنوز فتبا لمن ظن من اصحاب الجدل المتوسمين بعلم الاصول
المترسمين بتمهيد القواعد والاصول ان الانسان هو هذا الهيكل
المحسوس المنقوش والبدن المتخلخل المنفوش لا غير زعما منهم ان
ليس لله عالم اخر ورآء هذه الاجسام الدنية وليس لاخلاق غير
هذا الديدان والحيوانات العفنة وكلا القولين بيغ عن الغفو
مستهدف لسهام العتاب بل الحق ان في الوجود عالما اخر وفيه
خلايق روحانيين واشخاصا الهيين اليهم رجعى انفس الناس
اذا طهرت عن الادناس والارجاس فيض الادراك على قسمين
مشهود ومستور فالمشهود حسي والمستور نفسي والحسي منتهى
وقع فيه الازدياد بتضاعف له الضعف والفساد والنفسي منتهى
توافرت امداده واعداده تكاثرت عدة العقل وعتاده وبانيها
الامتلاء كان عنه صادرا فالحسي ظلا ماخاترا والنفسي ضياء باهرا

لان احدهما سلاقة الصور المجردة والاخر سلالة الاجسام المكدرة
المغيرة فكمال النفس اتصالها بالقدس وانتقاشها بهيئة الوجود
الفائضة عن المبدأ المعبود فكلما كان تابعا للهيولى اعجل ان يجب
شح النفس منه على امثاله حتى تتصل بالعقل الفعال وتخلص
عن التغير والزوال اذ بانفصالها عن الهيولى تصير من الكاره
ناجيا وتخلد دارا يكون للابرار سراجيا وهى الان وان لم يكن في
الهيولى بمحصور الا انها من عشق توابعها كما سكور فاذا فارقت
منها وفازت بالخلاص اتصلت بسعادة الصور المصاص وهى
كما علمت من التجسم بالبعد بعيدة من الهيولى والضد فنالت
الفوز بالسعادة المؤبدة باذن رب الصور المجردة فانصالها
بالعالم الروحانى والمعدن النورانى من اعز المطالب واعظمها
واشرف المارب وانفعها من جهة انه عالم المعاد لانه مسقط الملائكة
النهارجعى نفوسنا الطاهرات وعقولنا الزاهرات كما فى الكتاب
العزيز اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح فان الطيبات
للطيبين والطيبين للطيبات والانفس الخبيثة المخمسة فى بحر
الطبيعة رؤسها منكوسة اعينها مطموسة ارواحها محبوسة
حيث عمت اشباحها مكبوسة وانما قلت فان الخبيثات للخبيثين و

الخبيثين للخبيثات فيض النفس الانسانية لها قوى ومشاعر
وحواس ومدارك بواطن وظواهر ويرشدك الى انحصار المشاعر
الباطنة فى مدارك الصور الجلية ومدارك المعانى الخفية كما
هو مشهور وفى الكتب مسطور انحصار المحسوس فى الصور و
المعانى فى العالم الهيولانى ولا لزم تعطل شئ فى سوق الطبيعة
وكسادة لكن ذلك معلوم فساده فان الجواد الذى اعطى كل شئ
خلقه كما لا يبخل بشئ عن مستحقه لان ذاته ينبوع الخير والرحمة
والفيض والنعمة وكيف يشح بافاضة الذرات الدائرة فى ضوء
الشمس من يكون قرص الشمس ورغيف القمر من اقراص تنوره و
النار الكبرى فى مقعر الفلك شعلة من بحر مسجورة فكذلك لا يبذر
بالاعطاء والافادة والافاضة والاجادة فان المبذرين كانوا اخوان
الشياطين بل احسانه بالكرم وامتنانه بالفضل انما هو بالقسط و
العدل فيض مواضع جميع الحواس يجب ان يكون واقعة فى الرأس
اذ موضعها من البدن موضع قلة رائية على قلعة عالية وحراس
القلاع يجب ان يكون مشرفة عليها للصيانة والاطلاع كما قالت
الحكماء الرأس صومعة الحواس الا الحس اللمسى المبثوث فى جملة البدن
المعرض للافات والمحن لحكمة جليلة خفية على بصائر كليلة فيض

حامل جميع قوى النفس الانسانية وخليفتها هي الروح البخاري الحيواني
المتبعثة عن صفو الاخلاط ولطافتها أتباعات الاعضاء من
كدر الاخلاط وكثافتها أتبوعها القلب الصنوبري الشكل
المخروطي الهيكل ومن ثم يتوزع على المواضع العالية والسافلة
وينقسم الى النفسانية الصاعدة والطبيعية الكبدية النازلة و
كل موضع يفيض اليه من سلطان نوره فهو حي والا فليس فيه حس و
حركة في شيء واعتبر بالبدن الواقعة في المجاري والاعصاب
كيف يورث الفلج والصرع كما يؤدي قلته الى المالنخوليا والاضطراب
وهذه الروح احد موضوعات الطب الطبيعي الجسماني كما ان النفس
الناطقة احد موضوعات الطب الالهي الروحاني الذي يبحث عنه
الانبياء والرسل المؤيدون بالوحي والالهام كما كانت الاطباء
ممتحنين بالبحث والحدس التام ومن ههنا قيل تقريبا الى افهام
المستعدين للمعرفة والايقان ان الانبياء اطباء النفوس كما ان
الاطباء انبياء الابدان ونقل ايضا من اهل الحكمة والشريعة ان
النبي خادم للقضاء كما ان الطبيب خادم للطبيعة فهما امينان الروحين
ينشأ العلم بالعالمين ويحصل المعرفة بالاقليمين اعني الملك و
الملكوت المبدعين من المحي الذي لا يموت وبهذين الرجلين قام العالمان

وانتصب العالمان علم الطب الذي هو علم الابدان وعلم الاطباء الذي
هو علم الاديان فالروح الجسمانية هي مطية تصرفات النفس
الانسانية الدراكة الفعالة باذن واهبها من الله مشرقها ومن الله
مغربها تتصرف بها في البدن البالية الفانية ما دامت قابلية
التصرف فيها باقية فاذا انقطع قبولها خلت وخرب البيت ارتحلت
كما نظم بعض الفرس جان قصد رحيل كند تنم كبر و كفتا چه كنم خانه
فرو مي اريد فيض اذا تحققت ما سردنا عليك وفهمت ما القينا
اليك وقفت على بعض الاسرار الحكمية والحقائق العلمية في كيفية
تدبير البدن النفس مع ان البدن كالثقل الكثيف والنفس كالنور
اللطيف فكيف حصل بينهما الف التدبير والتصرف وعشق
المقارنة والاتفاق والم المفارقة والافتراق وكيف تصور الازدواج
بين الظلمة والنور والحزن والسرور والائتلاف بين العلوي الذي
قال الله تعالى في شانه تعظيما لمكانه ورفعناه مكانا عليا ان كتاب
الابرار لفي عليين والسفلي الذي اشار اليه بقوله ان كتاب الفجار لفي سجين
اذ بينهما من المنافرة والمضادة في الهيئة ما لا يخفى على اولي الفهم و
الروية فتلطف الباري تعالى بحكمته التامة وانعم بحسن عنايته العامة
بان خلق من مادة النطفة البدن الكثيف ومن لطافة القلب اللطيف و

كردوم

صفو القلب الروح النابعة فيه التي هي في اللطافة والصفا
كالانوار البعيدة عن الاختلاف الموجب للفساد والهلاك
وبهاؤها لاستبكار النفس الناطقة واستعشاقها تكميلا لصلاح
معادها ومعاشها التي هي شعلة ملكوتية فايضة من نور الانوار
فيضان النور من الشمس على الابصار من غير ان ينقص شيء من انوار
الحق واذ تصورت بحسب اشتعال الذبال المستعدة لقبول صورته
النار من النار الشبيهة بالعقل الفعال فتصور بحد سلك الشهاب قبلة
النطفة المستعدة بواسطة زيت الروح الحيوانية التي بكاد يضيء
ولو لم تمسسه نار لقبول النفس الانسانية التي هي شواظ من خيران
ملكوتية من واهبها الذي هو نور الانوار الالهوتية وهذا القدر
من الحكمة والمعرفة مذقة من قدور راسيات وهلاك من بدور
سايرات يشبعك ويرويك وينصرك ويقويك ويغنيك عن الاطناب
المذكورة في شرحها في المبسوطات فيض دع الراغبين في صحبتك
والذاهبين الى مناداتك والتعلم من افادتك فليس لك منهم مال
ولا يحصل فيك بهم حال ولا اجمال ولا يدفع بمجالستهم منك ملال
ولا كلال واعلم ان اخوان الجهر اعداء السر واولياء الجلوة خصماء
الخلوة اذا قولوا فلقولك واذا غبت عنهم سلقوك من انا لهم كان

عليك رقيبا واذا خرج عنك كان عليك خطيبا اهل نفاق وشقاق
واصحاب غل وخديعة لا تغتر باجتماعهم عليك واحتشادهم
لديك فما غرضهم العلم والحال بل الجاه والمال وان يتخذوك
سلما الى اوطارهم وحمارا الى حمل اثقالهم واوزارهم ان قصرت في
غرض من اغراضهم كانوا اشد اعوان عليك ويرون تردهم
اليك حقا واجبا لديك ويتوقعون منك ان تبذل عرضك ودينك
لهم فتعادي عدوهم وتنصر قريبهم وخليلهم وتنهض لهم
سفيها وقد كنت فقيها وتكون لهم تابعا خسيسا بعد ان كنت متبوعا
رئيسا ولذلك قيل اعتزال العامة مروءة تامة وهو قول حق وكلام
صدق فانا نرى المدرسين في زماننا كانهم في رقود آثم وبحث
حق لازم ومنة ثقيلة ممن يتردد اليه وكان يهدي تحفة لديه
ويلقى حقا واجبا عليه وربما لا يختلف اليه في الادوار ما لم يتكفل
برزقه على الادرار ثم المدرس المسكين والمولى الضعيف الدين
لعجزه عن القيام بذلك من ماله لا يزال يتردد الى ابواب السلاطين
ويقاسي الذل والشدايد مقاساة الذليل المهين حتى يكتب له بعد
الابرام التمام على بعض وجوه السحت بمال حرام ثم يبقى في مقاساة
القسمة على الاصحاب والتوزيع على الطلاب سوء بينهم مقته

المبرزون ونسبوه الى الجهل والجهالة والظلم والضلالة والقصور
عن درك مصارف الفضل والقنوع عن القيام فى مقادير الحقوق
بالعدل وان فاوت بينهم سلفة السفها وبالسنة حداد وثارها
ثور وان الاساور والاساد فلا يزال فى مقاساتهم فى الدنيا وفى
مظالم ما ياخذه ويفرق فى العقبى والعجب انه مع البلاء كله والداء اجله
تمنى نفسه العشور وتدليه بحبل الغرور وان ما يفعله مريد وجه الله
ومذهبه شرع رسول الله وناشر علم دين الله والقايم بكفاية طلاب
العلم من عباد الله ولو لم يكن ضحكة للشيطان وسخرة لاعوان السلطان
لعلم بادنى تامل ان فساد الزمان لا سبب له الا كثرة امثال اولئك
الفقهاء المحدثين المحدثين فى هذا الاوان الذين ياكلون ما لا يجدون
من الحلال والحرام بفسدون عقايد العوام باستجرائهم على المعاصى
اقتداء بهم واتفاقا لاثارهم فنعوذ بالله من الغرور والعمى فان الداء
الذى ليس له دواء قيض فالعالم بقسم الى عالمين ويدور على
قطبين وهما منشا الاقليمين احدهما القطب الجنوبى الذى يليه اقليم
الملكوت الفايض من المبدع الحى الذى لا يموت واصحابه اصحاب
اليمين فى سدر مخضود وطلح منضود والاخر القطب الشمالى الذى
يليه اقليم ذوات الاجساد الموقفة الوجود على المادة والاستعداد

واصحابه اصحاب الشمال ثيابهم فى المال وخاتمة العاقبة و
سوء المال والاحتراق بنار القطيعة والوبال فى سموم وحميم
وظل من يحموم والى كلا العالمين ومجموع الاقليمين اشير بقول
المبدع الخلاق ما عندكم ينفد وما عند الله باق ولكل من العالمين
مشرق بدا منه صبح انواره ومغرب ينتهى اليه نهاره فاما مشرق
عالم الروحانيات فهو الوجود الاول وعلة العلل عز سلطانه
ومعبر برهانه اذ من شمس عظمته انشق عمود غسق العدميات
واستبان شفق الوجود منتشرا فى اهوية الهويات ومن نور
كبريايه انفلق بحر غياهب الليسيات واستنار نور صبح الجود من
مهبة الايسيات فسبحان خالق الاصباح ورب صباح الارواح
بنور الوجود وافاضة الجود واما مغربه فحيث ينتهى تلك الانوار
النارية وهو النفس الناطقة البشرية واما مشرق عالم الجسمانيات
فمن حيث تنكشف تلك الانوار وتتجسم وتتكدر وتتجرم وهو السما
الاولى وسدرة المنتهى لكونه نهاية عالم الارواح وبداية عالم
الاشباح واما مغربه فحيث اكثف الاجسام الهاوية واكدر
الاجرام النائية فسبحان رب المشرقين ورب المغربين ثم
لا يزال يمتزج هذه الاسطقسات والاركان الى ان ينتهى اخر

الامر بدن الانسان ولا يزال بدنه يتصفى ويتوحد ويتنقى ويتجرد
حتى ينتهي بروحه التي هي جسم لطيف مشع من القلب في الايسر من
التجويف وهي بشابه جرم الفلك في صفائه ونقائه ونوره وضيائه
وبعده عن التضاد المنشأ للفساد فتصير مرآة للنفس الناطقة تدرك
الوجود كله على هيئته ونقشه وصورته ورقمه كلها
اوحزبا اما كليا به ففي ذاته العليه واما جزئيا ففي تلك المراة
الجليه فاذن في الانسان شيء كالملك وشيء كالفلك فمن حيث اعتدال
مزاجه وعدم الاضداد فيه يشابه البسيط الشداد ومن حيث تغاير
صورته القوابل يشاكل العلل الاوائل فانظر الى اتقان حكمة
المبدع كيف بدا بالوجود من الاشرف فالاشرف حتى ختم بالاجسام
وافتتح بالاخس فالاخس حتى انتهى الى الارض في الاختام ثم فتح بابا
اخرى للخلاص بتلك هيئة الخلاص وعكس الرتب الاول من الاخس
فالاخس الى النفيس فالانفس حتى بلغ به الى ارواح هي كالاملاك
ونفوس هي كالاملاك الى ان وصل الى نفس خاتم الرسل وهادي
السبل التي تشبه العقل الاول والله سبحانه هو المبدأ والمنتهى
في البداية والرجعى فيض الانسان وان بخس من التسافل والى
بالحال والضلال والطين لا يصفو بالضرورة ولحأ المسئول لا

يخلو من الظلمة والكدورة وكمرت عند جوهره النير الاعظمية والانبعاث
وانبعث منه الدواعي والاهوية لكن اذا فضله ربه تفضيلا وعلمه الله
جله وتفضيلا واختار البعد عن الشهوة والغضب وقهر نشوتها
بالعقل المهذب كان الى نعيم الابد صيرورة اذا خلى عنه وباقيه
والى عالم الرشد استتباعه اذا حصل من المادة افراقه فلا يقال
انت بالموت فانك لا تموت ولا تفنى كما قال تعالى خلقتك للبقاء
بل انتقلت من دارك وتغاب الى دار قرارك بل الذي يروعك
انتقالك الى امة بعدك واحوالك المعقودة من بعدك فالطرح واجح
وقد قال عليه السلام نجى المخففون وهلك المثقلون هون على نفسك
سكراته وغمراته تشهد لقاء ربك ومرضاته حظا وازدد فضلك و
طربا وانسا وشمر ازدك وسر سيرا ناجا والامنوى فهكذا سحيق و
فج عامر عميق ونعم ما قال شعرا تاجند زجان مستمند اندیشی
تا کی وچهان بر کوند اندیشی انچه از تو توان ستد همین کالبد ست
یکمر بله کو مباش چند اندیشی فيض النفس وان كانت شديدة التوجه
الى الطبيعة واوزارها كثيرة التلوث الى المادة واقذارها الا
انها بنفخها من عالم نورانی وبجوهرها من محل روحانی هو دار الحيوة
واثر عين الخير والجود المجرد من مادة المواد وملازمة الفساد

فهي بحسب جوهرها شديدة الشوق بالعود الى المحل المعاد الذي تحنّ اليه
المعاد فاذا انقشع عنها غيم غموم المهلكات وارتفع عنها سحاب
سموم المتلفات من الملكات اصبحت طاهرة بعد البدن غير قادرة
بطول الزمن مرتقبة من هبوط الاشباح الى شرف الارواح صاعدة
من حضيض السفليين الى اوج العوالي العليين فطوبى بالمقصود
ووصلك الحضرة المعبود وعاينت الجمال الاحدي وفازت
بالوصول السرمدي وفي ذلك في بقاء النفس الانسانية من تمنى
الخلود في هذه الحرية القدسية ويرجو البقاء في هذه المدة المكدرة
يطمع في خطامها ولا يقنع الا بتمامها فقد يئسوا من الآخرة كما يئس
الكفار من اصحاب القبور فلهذا يودون الاقامة ويكرهون العود
كلا بل يحبون العاجلة ويذرون الآخرة وسرورها
والاعين الناظرة والوجوه الناضرة ستر عيون من لجين بالمرات
كان جفونها ذهب سبيك على قضب الزبرجد شاهدات
بان الله ليس له شريك وضوا بالحيوة الدنيا واطمئنوا بها والذين هم
لملاقاتنا غافلون فطلبها مع علمهم بانهم سيتركون هذا ايجب الانسان
ان يترك سدى لنوا فولا الله تعالى حكاية عن الغابرين
الذاهبين من اصحاب الجحيم كم تركوا من جنات وعيون وزروع

ومقام كريم فيض قد اشرقت شمس الاقنوت على سطوح الاوكار فخاب
من آب الى عالم البوار فاهدا العكوف في ظلمات الاجسام وعبادة
الهياكل كالاصنام فهلموا اخوان الحقيقة بالتوجه الى الباب الاكبر
والاقبال بالكلية الى الجناب الاوفر فانه ماب ملاذ طالبه وجناب
ملاذ آيبه فلام على ذات طهرت من رجس الحصول وظلمة
الجهالات وخلصت من غسق الطبيعة وضلال الاوهام والخيالات
قربت من صيدها بقطع مسالك الناسوت وتجلى لها آنها قدس
اللاهوت سلكت في اقضية الملكوت وانطبعت في غيهب نفوس
الجبروت ادركت المعدوم الذي فات وعلم المنظر الذي
هوات كانت تقرأ مكتوب اسرار الغد من عنوان اليوم وتعطف
ثمار الغيب من صنوان النوم وترى موجود الله ناجزا ومكنونه بارزا
تخلصت عن ظل الاشباح وفرحت وراحت بخفقة الارواح من
القيود العرم اللئام وتبجحت بصحبة العقول العرم الكرام وهم خلاصة
الوجود المقربون الى المعبود فيا واهب الحيوة ومحيي الاموات
مجري الافلاك ومالك الاملاك خلصنا عن الدارات الباطلة
والتقنا بالزاهرات العابدات فيض انفع ما ارتاضت به نفسك
الشريعة القويمة فان الجاحدين بها في معزل عن دار السلامة ومعدن

الكرامة واحق ما وجهت له همتك الهمة المستقيمة فان المعرضين عنها
في حسرة وندامة كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون وقد دان على
قلوبهم ما كانوا يكسبون وذلك لتراكمها لانها وكثرة غفلاتها
ورداءة اخلاقها واعمالها وسوء ملكاتها واعمالها فقد حل
عليها غضب الجبار وطردوا الى عالم البوار ودقت الى اسفل سافلين
وحرمت عليها حياة العالمين عميا عن مشاهدة الانوار صما عن
سماع اصوات الابرار رهن مراقد الغفلات بهجوع جهالع الجهالات
عواشق غواسق الهيولى سوالك مسالك الجاهلية الاولى وانما
استلذوا تعب الاجساد واستطابوا الماذهلوا عن طيب النفوس و
غابوا ونعم ما قيل في الفارسية بروح من بتوى زندگانى بنهايم
كه از جيفه نوعى مرا خطهاى روحانيست وانما اجاز الفعل اجراء اسم الاله
على المحسوس لملكات دالة على النعيم الرسيد المعد للنفوس فان
هذا احد الحقيقة من ملوث هذه القذرة الفانية والاهتمام بهذه
الشوهاء العذرة لا تتم هذه المقبرة الظلماء ولا تتوطن في هذه
القرية الوحشاء فان بهمتها وقعت عذاب الجحيم وشرب شراب
الحميم فاستعد للرحلة والانتقال وانهض للخروج عن العلائق
والاثقال فان فعلت ذلك بالاختيار والا خرجت اضطرارا

فاجهد

فاجهد في تحصيل ما اشارت اليه الانبياء وتامل الكتب المنزلة من
السماء من الترغيب الى النعيم والتخويف من الجحيم ومدح العالم الاعلى
النوري وذم المنزل الاسفل العنصري فلعلك تنتبه من نوم
الغفلة وتستيقظ من رقدة الجهالة فتعلم عليك ان تلافى امرك قبل
ان تتوافى عمرك فتضرع بالاستغفار الى عالم الاسرار تنجو من الهلاك
وتتصل بمالك الاملاك فحين بعتد نفسك عن مواقف ارباب الجهال
ان كنت من الرجال ولا تقنع بمجرد القيل والقال عما يرد على قلوب
اصحاب الوجد والحال فلا مكنف من العلم بالمشهود ولا تصبر
بالقرطاس المنقوش من الرق المنشور اما علمت ان مثل المقلد
من يدى الحق كالصرير عند البصير الحذاق ومثل الحكيم والمحسوس
كالمجاهد والمكوى ما المقلد الغير المنال الا بهرج مغشوش
صفاره الوح المنقوش يقنع بظواهر الكلمات ولا يعرف
النور من الظلمات يخدم ظواهر الالفاظ والمباني ويحرم عن
بواطن الحقايق والمعاني يروى في الدين عن شيخ هم كمن يقوده
اعمى في ليل مظلم كما قيل اخذوا علمهم ميتا عن ميت واخذنا علمنا
عن الحى الذى لا يموت نظن ان الانسان شبع وشكل وان الحيوة شرب
واكل وان الدين صلوة وصوم وان العمر ليل ويوم ولا خبر له عن

يوم خلق قبل هذا اليوم الموعود وظهرت لم يظهر هذا الزمان الموجود
وذلك اليوم هو اليوم الدائم الذي لا ليل فيه ولا ضياء ولا صباح
له ولا مساء شغلوا بالدنيا الدنية وغفلوا عن المرحلة الثانية ارباب
الظواهر باجسادهم خادموا هل الباطن بفؤادهم ونعم بالقياس الى
نعيم اولى الالباب كالعسل وبالتنبه الى اللباب وكل ما يطلبه و
يناسبه فذلك كالتين والنخالة للحمار والبقر وهذا كلباس الوبر للانسان
والبشر وكان الفرصة بين الصاب والورد حافظ للحب فكذا اهل الدنيا
باشغالهم محامل يتحملون المشاق لعمارة الظاهر واصل العرفان محصور
المعارف ويصورون الخطاء لعمارة الآخر فيحظرهم عن الشدايد
ويفرغونهم عن مزاولة الخبائث الملازمة المعابد في تحصيل حقائق العقائد
وسلوك سبيل الله مبدء الاوايل ومنتهى العوايد فدع حبيبي كل ذلك
جانبا عن ابواب كلمه وفصوله وذوابله وفضوله وارجع الى رأس
الامر وهو التدبر في كلام الله وسنة رسوله مستمعا اليهما بقلب
فارغ وفطرة صافية متاملا بفهمه عن نفوس اقاويل المتدعين
خالية تستقبلك من كل صوب اشخاص الخناس في احمل لباس تنقلوا
بالذهب والالباس وكون ذلك قرة عين لخفيت عن الناس اذ
مجرد الكلمات المزخرفة والعبارات المزينة التي تحصل بالتعلم والتعليم

لا يمكن

لا يمكن الوصول الى العلم الحكيم بل بالعمل والتحلق باخلاق الانبياء والاولياء
وسلوك طريق الفناء والبقاء فالسلام على صورة نقشه نقيه محلته
للبارئ بموقة خفية لا تضيع انفاسك النفيسة في استيفاء
اللذات الخسيسة ولدت على الفطرة فلا يهودنك ابواك وخلقت
واسع الغرة فلا يهودنك ابواك جبلت حنيفا فلا تجسن وانزلت
طهورا فلا تنجسن ان الله عدلك وسواك فلا تخرف وتورك
وصفاك فلا تكسف جنب نفسك عن سفاف الامور ولا تلتفت
الامانى والغرور فانه مذهب اكل امن فوت وفي كل طرفة صوت
الكتب همته عليه وافتض نفسانيته لا تخدع بالدنيات ولا تنقد
للسفليات استنكف عن الدنيا بماضيها واتركها لاهاليها وبنيها
لا تشغل باكتساب حطامها ولا تصد الى جمع ثمارها واكمامها لم تضر
نظرك على تصور الكليات وجود عقلك على تجريد العقليات حتى
تصل الى حيث كون قبيحك وعقد بيك غايته انسك واعظم لذة
تجدها من نفسك فعند ذلك تانف من الغذاء الجسماني و
لا تحرص عليه وتساق الى الزوق السماوي الروحاني فتصير في روضة
الملكوت حيث تصير حيا لا تموت فطوبى لقوم لا يعرفون فوق عشقه
سعادة ولا يريدون سوى لقائه ارادة فلا يكدرون بعشق

جنة وخوف جحيم منبع عشق وعين تسنيم فترى العاقل يختار على النعيم
الابد عشق الواحد الفرد الصمد فاذا وجد وتم عشق مولاه فكيف
تأسف همته الى عشق من سواه فسبحان من اذاق قلوب العارفين
من لذة الخدمة وحلاوة المناجاة ما الهى قلوبهم عن ذكر الجنان والالتفات
الى الحور الحسان انه المخرج عن الكل والمنفس عن الملل والعقل عن
الزلل والروح عن الامل ونسيان الاجل والسر عن رؤية العمل
حتى ينجو عن النقصان والخلل وتقربا الى الله عز وجل فيض
الانسان فى سنخه قابل جميع الذاتيات العقلية والحسية له قابلية
التلبس والوصول الى اى شئ من الانوار القيومية والاضواء الالهية
وجامعية الاتصاف بكل هيئة من الصبغات البدنية والملكات
الناسوتية فان ساعدته السعادة الازلية وما باعدته الشقاوة
الجبلية وصادفته اسباب الهداية والارتقاء الى الدرجات
وما صادفته موجبات الشقاوة والانحطاط فى الدركات
فاثرت فيه الدعوة بالآيات والتاديب والتكليف بالطاعات
والتهذيب وقويت روحه باغذيتها واشتهاها الروحانية وهى
الايمان والعبادة والمعرفة والزهادة وتحفظت عن سمومها المهلكة
المردية وهى الكفر والجهالة والمعصية والضلالة وما استعدت

لاقتباس انوار التجلى من سرادقات الجلال واستفاضت اضواء العلى
من سبحات الجلال صارت مشعشعة بالاشعة الربانية
مستضيئة بالاضواء الرحمانية فانعكست على ملكة بدنه ومعسكر
قواه الانوار الواردة عليه من مولاه فصارت القوى له فى
جميع اوامره وزواجره طائعات ولسلوك سبيل الحق مشيعات
بل ما كانت له عابدات فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
وان عاقه عن ذلك ما عجن فى ذاته من تزاحم صفات سبعيه
تراكم دواعى شهويه وغضبيه ماجره زاجر عما يهمه ويهواه
لغلبة صفات نفسه وهواه وما صدته صاد عن مشتهاه ومناه
فاتخذ الهه هواه فاضله وما هداه فيداه قياده وابواه هوى ذاته
فاولئك هم الاشقياء المردودن المقيدون بالسلاسل والاغلال
المحجوبون عن مشاهدة الانوار المشار اليهم فى القرآن الهادى عن الضلال
كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون وحال بينهم وبين ما يشتهون
نعوذ بالله من هذا النسيان ونسئله التوبة والاقالة انه ولى
الاحسان فيض طوبى لقوم سلكوا سبيل الوحدة وجابوها وسمعوا
دعوة الحق فاجابوها اصيبت لهم الآلاء فاطربوا وصبت عليهم البلاء
فلم يضطربوا ووضعوا طابع الكتم على مخزن اللهوات وسدوا

بالجوع مجاري الشهوات قرأ الخطيئة الخطايا فاستعذ بوامراره التوك
للدنيا واستلانوا لخشوع المضجع حتى طغوا وابكر النبأة من دار الجزع
عبروا جسور الهوى حتى نزلوا بفناء العلو والتقوى ناموا احياناً
فذابوا احياناً عاشوا اموواتاً فماتوا احياء احياد اوضية بقلوب سماوة
واشباح فرشية بارواح عرشية كانوا من الجنان بمكان ماسن بقلوبهم عن
اوطان الحدثان لازالوا حول العرش يطوفون ولقلوبهم من خزائن البر
اسعاف نفوسهم في منازل الخدمة سيارة واروا احهم في فضاء القرب
لسيارة تقول الجاهل بهم فقدوا وماقدوا ولكن بمت احوالهم فلم يدركوا
وعلا مقامهم فلم يلحقوا اصرفوا اكدهم الى اقتناء العلوم والخيرات
في القيام بالطاعات والتضرع في الخلوات واقبلوا على تصفية
النفوس بتهذيب الاخلاق وافرغوا اما توجهت اليه اهل الآفاق
وضحكوا على اهل الغفلة ضحك العاقل على الصبيان اذا شغلوا
باللعب بالصولجان حتى خرجت صوتهم عن علو العالم الادنى
وطهرت انفسهم عن رجس الطبيعة ودنس الصولى فعادوا الى
الوطن الاصلى ووصلوا الى الموقف الشامخ العقلى فانفاضوا
الى معدن السرمد ومقر النور عن عالم الوقد والغرور وحنا
الدثور والبثور امتزجوا بالروحانيات والتحقوا بالعادسات

الزاكيات فتلقاهم عساير قدسيه بالترحيب والتكريم وتلقاهم
احباب الحضيرة بالتحية والتسليم تحيتهم فيها سلام لتجردهم عن شرور
المواد وآفات الاجسام فباهت ارواحهم في الملكوت وكشف لها حجب
الجبروت فخاضوا في بحر اليقين وتنزهوا في زهر رياض المتقين
فصاروا سكاري من انوار جلال الاول وجماله وبقوا حيارى من
فرط حسنه وكماله فاصبحوا في جمال الذات هائمين واسوا بقي العباد
الذاتيه قائمين فاه فاضوا ماشربوا جرعة للعطاش الطالبين و
الاحوام اوجدوا لمعة لقلوب السالكين فحيي من يشرب منه جرعة
وتنور قلب من وجد منه لمعة فنطقوا بما نطقوا نظما ونثرا و
اظهروا به ما ظهروا به صحوا وسكرا جزاهم الله عنا خير الجزاء ورضي
الله عنا وعنهم يوم اللقاء فين قد انكرت طايفه من المتكلمين
محبة الله وولايته الخاصة بالعلماء الراسخين والابدال
المقربين قايلين هل المحبة الا امتثال الاوامر لما سرت في افهامهم
الظواهر انها تستدعي مثالا وخيالا وتقتضي صورا واشكالا
ولم يعلموا ان القوم قد بلغوا في رتب الذوق والايمان الى ايام
من المحسوس وجاوزا من فرط الشوق والوجدان بالارواح
والنفوس بل لحصر عقولهم في عالم الشهادة لا تهتدي من المحسوس

الا الى مجرد مفهوم الوجود ولا يطرقون الى حريم المشهود المتجلي في
ملي الغيب المنكشف للارواح بلا ريب فالكمال جمال لا يدرك بالحواس
ولا يضبط بالنظر والقياس اللهم لطفا سرا انا باشراق المحبة
في ارجائها وشوقا وارتياحا الى شهود جمالك بفنائها حتى نجول
في سبحات وجهك وطاشت ودهشت عند تجليات حسنك و
تلاشت فحكم الشهود عليها بنفي الوجود والزهاد الاوراد بمن لا
اله الا هو الواحد القهار فمن لم يحصل له جذبة من الحق سبحانه
وتعالى عن بكره وحسه لم يقدر على التخلص من صفات نفسه و
لم يحصل له من المعرفة بالله والاطلاع على الملكوت وتجلي صفات
ذي العزة والجبروت ما حصل لمن جذبه الى القيوم الذي لا يموت
فمواهب الله عز وجل لا يقاس بكسب ولا يحاذيه عمل فليس السالك
الطالب كالمجذوب المطلوب ولا المعنى المحب كالمنعم المحبوب
كم بين الاجتباء والعناية ومن الانابة والهداية قد فاوت الحق سبحانه
في العطاء والنصيب فقال عز من قايل الله يجتبي اليه من يشاء
ويهدي اليه من ينيب فاجتبى الحق سبحانه المجذوبين بالامر
العظيم الذي هالهم اخذهم عنهم فبقوا بالله وذلك حال قلوبهم
وتقضي بناء هاوهدم ثم بناها بنا ثانيا اعلى واتم فطهرهم من الدنس

وصفاهم

وصفاهم من الكدر وجلاهم باحسن الجلاء ونورهم فتصرفهم المتصرف
في الملك والملكوت عالم الغيب والجبروت فتكلم بلسانهم كلاما يريد
ويختار ويفعل على ايديهم ما شاء من الافعال والاثار فيفطن
منه الطالب انه اذا جاهد وراض ونعاهد ثم ان يتبدل
بشريته ويزول ناسوتيته فيفنى عنه الصفات الانسانية
ويظهر فيه النعوت الربانية وعند ذلك يفنى ما كان فانيا في
الازل ويبقى ما كان باقيا لم يزل ويعرف ان الذي كان بسمته
غيرها كان الا وهما وخيالا والتوجه اليه لم يكن الا غيا وضلالا
والموجود ما كان الا حقا فيعدم في بطره الاكوان ويبقى الملك
الديان فاولئك في الحقيقة عباد الرحمن وغيرهم عبد الهوى
والهوان وقد مدح الرحمن عباده باضافتهم الى اسمه الرفيع
ونالوا به الشرف المنيع كما قيل في وصف حالهم تنبيها عن مقالهم
كفى شرفا اني مضاف اليكم واني بكم اغنى واعلى واعرف
اذا يلون الارض ثم قسموا فلي شرف منكم اجل واشرف
فيض المحبة كبار الوجد اثبات ظاهرة الاثبة حقيقة المسير
ومن اعتاد ان يتصور حقايق الاشياء بتعريفات موصله اليه من
الحكماء لا بد من نفسه محال ان لا يتكلم في تعريف الامور التي

والوجدانيه وان لم يكن ماذكره من المعاني الحدية او الرسمية
لغلبة تحقق الحقايق على نفسه وتنبيه الطالب واعلامه عن
عقله وحدسه فعرفها بعضهم بانها ابتهاج بمقتضى حضور المدرك
وهذا تعريف بما يلزم المحبة في بعض الاوقات وعرفها الطبيب
بانها مرض وسواس هوائي ينبعث عن خلط رديء سوداوي
وهو انما يصلح لو يصلح تعريفا لبعض آحادها دون سايرافرادها
وقال بعض اهل الذوق ان المحبة صفة سرمدية وعناية ازلية
وقال بعضهم انها سر الله تعالى اودع قلوب الموقنين وافاض
على ارواح المؤمنين والقولان اشاره الى الحجة الالهيه المفاضة
على خواص عباده بحسب العناية الازلية وما سنح على خاطر هذا
الضعيف والذي ان المحبة وان كانت معنى واحدا ومفهوما فاردا
لكنها تختلف موصوفاتها وتفترق من جهة متعلقاتها فترسم
لذلك برسوم مختلفة مفترقة وتعاريف متعددة غير متفقة
فالمحبة الالهيه في عباده عن حقيقه واجبيه وذات الهيه
اذا تعلقت بشيء مما سواه توجب اصطفاءه وتقتضي اشارة الى غيره
وايصاله الى كمال لقاءه وسره واما الكونية فهي ان تعلقت
بحال من الحالات وكمال من الكمالات فهي عبارة عن مبدء كمال و

وباعث لتحصيل حاله وبهذا التعريف تنال المحبة كلما بكثرة وبتفضيل
وقوة وتكميل ولهذا حكموا بسريان المحبة في جميع الموجودات
وشمولها لقاطبة المهيات وان لم يتعلق بذلك فهي عبارة
عن معنى روحاني يفني المحب في محبوبه ويفقد الطالب في
مطلوبه انجذابا الى مطالعة كماله وابتهاجا بمشاهدة
جماله ولكونها امرا ذوقيا روحانيا ومعنى شهوديا و
جدانيا كما يكون المدرك لطفا جليا يكون ادراكه اتم
واعلى ونهى بكمالها لا يكون الا لاكمل الممكنات وسيد
الكاينات ونبينا عليه واله الصلوة والتسليم المفضل
المنعام بل بكمالها وتمامها لا يكون الا لمبدع الاشياء
والخالق لما يشاء ولغيره اثار فايضة من بحر جوده
وبرشحات نواله من سحاب وجوده فيفر اق على الانسان حين
من الدهر لم يكن شيئا مذكورا ومضت عليه برهة من الزمان
ما كان مفهوما مشهودا وهذه الدعوى غنية عن البرهان
بل مشاهدة بالعيان فان البدن المخلوق من النطفة
الكاينة من الطين اللازب المحرر بيد القدرة في اربعين
والعين الصلصالي المسنون الذي مرت على طينته عصر

وسنوث كيف يكون قديما غير مسبوق بزمان خاليا عن التجدد
والحدثان ثم بعد مرور الايام والشهور وكرور الاعوام و
الدهور خلق من نطفة امشاج حاصلة على اوسط امزاج بين
يبوسة الارض ورطوبة الهواء وحرارة النار وبرودة
الماء بل بين يبوسة المعادن ورطوبة النبات وحرارة
الحيوان وبرودة اثار الجو من الكائنات وهذا التوسط
سمى تعديلا وتسوية وفي القرآن في قوله تعالى يا ايها الانسان
ما غرك بربك الكريم الذي خلقك فسواك فعدلك
في اي صورة ما شاء ركبك وصف هو تفسير في هذه
الاية بصفتين مناسبتين لتعديل امزاج الانسان اشعارا
بان هاتين الصفتين هما مقتضيتان لخلقة من العناصر و
الاركان ولولا الربوبية والكرم ما وجد نوع بني آدم
ثم افاض عليه انوار الحواس فاشعل اشتعالا قويا والتهب
زيتها بالنور بيانا فلما افتحت بصيرته وقويت سريرته راى
شمع حقائق سيلته مكللة قبابها مسدولة حجبابها الامع سحابها
مسدودة ابوابها ذاثرة كوسها ناكسة رؤسها امثال الطاسات

البقية واشباه الكاسات المضببة فتحير وانشد ما هر زبن كند
فيروزه اساس جوينده رخنه چو موانده طاس اكاه نداند
فنزل اسيد وهراس سركشته وچشم ببنه چون كاوخراش لانه
ما راى في هذه الخلقة مشعبدا وما ابصر في هذا البيت ديارا
احدا شوى سبع كعاب امثال كواعب اترابا جايلة بين هذه
الحيطان تارة بالتثليث والتسديس وطورا بالمقابلة والاحتراز
فدهش وتوحش ثم انشد شعرا ما لعبتكانيم وفلك لعبتانه
از روى حقيقتى نه از روى مجاز باز بچه همين كنيم بر نطع وجود
رفتيم بصندوق عدم يكيك باز فاحال الكائنات الى الذهن و
الطبيعة التي هي احسن ما في الصنعة وقصر نظره على الاجسام و
الاطباع وما تعدى الى نفايس عالم الابداع بل انكر الصانع
المدبر وجحد البديع المقدر ففقد الملك وصواعقه فلهذا
عبد الطاغوت وسواعه ونوحه صنعة ندة فاتخذ وديده
ودة وهكذا اوساخ الدهرية الذين اخلدوا من الملة من جملة
البرية وقد ازين بها اهل الاسلام وبرية فلما افتحت بصيرته قليلا
وتامل ما تامل كليلا تحقق ان هذه المتغيرات الجارية على
الكائنات لا تكون الا من مكون غير متكون ولا تتكون الا

من ملون غير متلون فتشر على عيوبه واعترف بذنوبه فاستغفر وتاب
واقر وناب وتيقن علما بالمبدا الدايم والمقيم القايم لكن تحير
في حال العباد واضطرب فكره في مآل العباد بل اصرح بنفيه حيث
رجحان الانسان متكون من امتزاج ومزاج حاله فيما بين الاركان
تهافت لا يرجى له عايده اذ ليس له ولغيره فايده فحكم بانه اذا
مات مات وسعادته مما قد فات كما حكى الله عنه ما هي الا حيوتنا
الدنيا نموت ونحيى مثل العشب والمرعى فيصير غثاء احوى وراية
فايدة له في الابتداء حتى يجاد له في الانتهاء وانشد زاورت
من بنود كردون راسود وزبردون من جامود جالش نفزود وزهج
كسى نيزد وكوشم نشنود كاوردون وبردون من از بهر جبر بود فلهذا
السبب انكر البنوة المنذرة بالبعث وفوايدها واصر صريحا على
منع نشر فوايدها وهذه طريقة اهل الهند وابراهمة وعليها
جرت الصابئة المذكورة في كتاب الله في مواضع جمة عبدوا
الكواكب وجعلوها الى الحق سبيلا وهاديا ودليلا قالوا
البعث الله بشرا رسولا فحضر مدار امرارهم ونهاية انكارهم
استكبارهم في تلك المقالة على ان البشر لا يصلح للرسالة لاشتراك
افراده في الحقيقة والهيئة فيستحيل تخصيص احدون اخر

بخاصية

بخاصية البنوة هذه غاية حجتهم الداحضة ونهاية انكارهم الفاضحة
الا انها اوهن من بيت العنكبوت واضيق مجالا من حجو الثابوت
حيث يندفع بحرف واحد وكلمة يسيرة وكم من فئة قليلة غلبت
فئة كثيرة وهي ما قال الله تعالى في محكم ايانه الله يعلم حيث يجعل
رسالاته يعني ان النوع البشري وان كانت متماثلة الافراد لكنها
متخالفة القوة والاستعداد فلبعض النفوس مقدار عند الله
لا يعلمه احد سواه واما الذي يحكم به العقل القويم الناهج
على الصراط المستقيم هو ما تزين به اهل الاسلام واعترف به
اصحاب الحكمة والكلام من انه لا بد في البنوة من جهتين
احديهما نظرا الى عناية المعبود بتكميل الناس في النشاتين فانه
من طريق اكمل القدمين دون التقصير وطريق الخاسرين
بلا توتير فبان لا يسوغ الصنة بافاضة البنوة على روح من الارواح
البشرية مع كونه رحمة للخلق والبرية كان اولى واليق واحرى
واخلق والثانية نظرا الى احتياج العباد في امور المعاش والمعاد
الى رئيس مطاع وامير قاهر واجب الاتباع كيف والهيكل الانساني
الذي هو عالم صغير متى لم يكن له مطاع امير يسوي كل واحد
من سكانه وقواه على مكانه ومشواه لحرب واضحل واخلس راعيا

حيث اصبح كل واحد مطاعا مطيعا بل لا بد للجميع من امير واحد ينتهون
بزجره ويأتمرون بامره ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه
فانتهوا واذا كان امر العالم الصغير لا يتمشى دون قاهر امير فظنك
بعالم العالم المشار لآثار القدرة الممكن لانواع المفاسد والمحن فقد
تبين وانكشف انه لا بد للخلق من الهادي الى كيفية تحصيل المصالح و
طلب المساعي والمنافع حتى تتم العناية الازلية وتكمل الهداية
الالهية فالحق الحقيق بالتحقيق والتصديق ان الحق تبارك و
تعالى لما خلق الخلق وسواه ودبر الامر واجراه ثم استوى على العرش
وعلاه كان من افضال رحمته واتم جوده ونعمته وكمال الاحسان
الى نوع الانسان بل الى سائر الاكوان من النبات والحيوان ان
اختار طايفة من عباده واصطفاهم وقربهم وناجاهم وكشف
لهم عن مكنون علمه واسرار غيبه واخباره ثم بعثهم الى عباده ليدعوهم
اليه والى جواره وليستضيئوا بانواره لكيما ينتهون عن لوم
الجهالة ويستيقظون عن رقدة الغفلة والكسالة ويحيون حيوة
العلماء ويعيشون عيش السعداء ويبلغون الى الكمال الوجود
في دار الخلود عند الملك الحق الودود كما ذكر في كتبه ورسوله
واشار في صحفه وكتوزه فيض النفس المحجوبة بفطانتها البرى

وبصيرتها الحولى لا تهتدي الى معرفة حكمة الرسالة ولا تذعن للمبالغة
ولا تنقاد للمطاوعة بل تظهر بالانانية وطلب العلو والفرعونية
والذي يمنعها عن التفرط والاسفاف ويردعها عن الغلبة والاستيلاء
هو النور البارق القدسي والبرهان النيراني العرشي الذي يتلو
به القلب في افق الهدى المعجز للنفس والقوى الداعي على صدقه في
الدعوى المعتضد لقوى العاقلتين النظرية والعملية القوة النورية
والقوة القمرية حتى صارت الاولى قوة قدسية مؤيدة بالحكمة
الكاملة والثانية قوة ملكية مؤيدة بالقدرة الشاملة فيفيض
الاسباب الموجبة لخوارق عادات الخلايق القادرة عن الانبياء
ثلثة باذن مبدع الاشياء ضعفاء ونقاء في النفس وقوة نظرية
قوية في الحدس وضعف سلطان المتخيلة من الحس فاما الاول
فهو ان جوهر النفس من سنخ الملكوت والملكوتيون مؤثرة
بالطبع في ذوات الجهات والتموت اذ المواد والطباع مسخرة
مطيعة طوعا او كرها لعالم الابداع فالنفس التي شعلة من نارها
تفعل مثل اثارها لكن على حسب طاقتها كما ان الشعلة من النار
تفعل فعل النار من الاحراق وسائر الاثار ولكن على قدر قوتها
واول اثر يظهر من ذاتها هو بدنها ومعسكر قواها والاتباع كلا

واحد من الانسان يجد هذه الحالة من نفسها بالوجدان واذا كان هذا
واقعا بالنظر الاول فليجز وقوع نفس كبيرة وافية بتدبير مملكة العرض
واطوارها حتى يشوب حكم تسخيرها وتدبيرها في انقياد الاجساد
الى ان تعدى سلطانها الى عالم الكون والفساد وهذا كما انقلب
النار على ابراهيم عليه السلام باذن ربه القدير حيث قال يا نار كوني بردا و
سلاما على ابراهيم بل من الجايز وقوع نفس علية جلية تتعدى حكمها
الى خلق اليم والى التصرف في الافلاك بالحرق والالم كما كان الامر
لموسى والثاني لمحمد المصطفى عليهما الصلوة والثنا فانظر الى تراث
معجزات هؤلاء العظماء من الرسل والانبياء لتستدل بها على
كمال اوصافهم ودرجات مناصبهم عند الله ومرسلهم اما ابراهيم
فلما كان اواها حليما فاسعى اطفاء النار بما حملها عاما حتى
كانت عليه بردا وسلاما واما موسى عليه السلام فلما كان الغالب
عليه حدة الغضب وشدة اللهب فاوقع استيلاءه على البحر حتى
انفلق وكان كل فرق كالطود العظيم معجزة له على مضاد معجزة
ابراهيم واما سيدنا وسيد الانبياء والاصفياء على جميعهم الصلوة
والتحية والدعاء فلما كان اعدل الامر خلقا واتم الناس
واكملهم خلقا تسلط على الافلاك الاشفان الخالية عن الامراض

بالرتق

بالرتق والفتق والقسم والشق لمناسبة الاعداد ومشابهة
الكمال تدفع الاضداد بالاضداد وتقهر الانداد بالانداد كما يفلح
الحديد بالحديد وينجح وهذا هو العدل القويم والصراط
المستقيم وهذه الخاصية بجوهر النفس الموجبة للاثار الغريبة و
الاحوال العجيبة المخالفة للمالوف المعهود المواظبة للحق المعبود
ليست موكولة الى اختيار الخليقة من بني آدم بل هي موهوبة من بحر
الجود والكرم ومن هذا يعلم خطأ من ظن ان النبوة كسبية
ويحكم بانها عطائية موهبية وبهذا قال اشرف اهل العالم افضلنا
على الناس بيت وعد من جملة الاوصاف والشيم انه اوتي جوامع
الكلم ثم قال ولا فخر اي الفخر بالكمالات الاختيارية لا بالموهبات
الاضطرارية واما السبب الثاني هو ان القوة النظرية منقسمة الى
بالفعل حد الكمال وناقصة نازلة الى رتبة الارذال والبالغة تنقسم
الى ما يحتاج الى معلم انساني والى نظير من عالم فانوني كما هو
في اكثر الناس على تفاوت درجاتهم وتنوع استعداداتهم والى
ما لا يحتاج الى التعلم بشر ولا يفتقر الى قانون نظري بل يعلم
الامور الغيبية بلا توسط انسان من عالم الاسرار كما قال
يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار واما النفوس البشرية الناقصة

في القوة النظرية فتنقسم الى ما هو اصلا لا يعقل وهو واقع في مقابلة
الانبياء والرسل هم قلوب لا يفقهون بها وهم اذان لا يسمعون بها
وذلك لجمود نظرة وخمود قريحة وقتاره فطرة ودين طبيعة
كالحجارة او اشد قسوة فان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار والى
ما يعقل ولكن بصعوبة وكلفة ومشقة وامتد كما نرى من المتعلمين
ما يمضي طول عمره في البحث والتكرار اناء الليل واطراف النهار
ثم يرجع بخفي حنين ويصير مطرحا للعار والشين وهم
المذكورون في قوله تعالى هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين
ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا
واما الباب الثالث وهو ان القوة المتخيلة قد تكون عاصية في حكم
النفس ممتنعة طاغية وقد تكون عاجزة لها طايعة وقد تكون
متوسطة بين الاطاعة والعصيان والانقياد والطغيان فالاول
كالعوام حيث غلبت عليهم قباح صور المحسوسات الغائبة على حسان
صور المعقولات البادية كما اليه اشير في القرآن المبين لرسوله
عليه افضل الصلوة والتحية حكيم الشعراء حيث يقول هم الذين
ليث كرتوطفلي وخانه ريكين است واما الثاني فكما للنبي
عليه السلام حيث يحس الصور والسواغ الغيبية كما هي بالاحظا

وتفريق مثل التمايل العينية بلا غلط وتزويق كما نال عليه والله
التام من المبدع البدي اسلم شيطاني على يدي واما الواقفة في حدود
الاوساط من الانقياد والعصيان كالموسى بن عمران على نبينا واله
وعليه السلم من الملك المنان حيث كانت ما نفرت من رفيقه عقلية
لولاه معينة على تحصيل حقايق ما سواه وقوة هذه القوة وضعفها
قد يكون نظرية وقد يكون كسبية اذ هي جرماسية قابلة للذبول و
التعول والانتقال بتقليل الطعام والشراب وتكثير السهر والاضطراب
وكلما يضاد قوتها يكسر شهوتها ولهذا اعتادت الصوفية التعود
في الخلوات وارتاضت جواب الفلوات رياضة للجسد وهواه
ومجاهدة مع قواه ذبحا لشوش النفس الشهواني وبخ الحظوظ الجلي
الغضبي تقربا بقرابتهما الى القربة المشاهدة والمواجهة وربة الكما
والمشافهة ومن ههنا نعت الضعفاء من العقلاء ان البقوة
كسبية فالخاصية الاولى موهبية والباقيتان مكسوبتان فالحاصل
ان النفس التي هي من جواهر الملكوت ومن سنخ عالم الجبروت
متى تشبثت بالمبادي والعلل في وصفي العلم والعمل تفعل افعال
افعالها وان كانت اضعف منها واثرت وهذا كالحديد الحامية
المحمرة والزجاجة المملوة المصفرة فالاولى تفعل افعال النار من

الاشراق والاحوال لانتفاعها بصفتها والثانية تتلون بلون
الخمر المصبوب فيها كما يحيى البدن بالروح ويخف بخفتها ولا تتعجب
من صفاته الخالق الرازق الوهاب حيث يرزق بغير حساب ولا تضيق
رحمته الكاملة ولا تشح سحابة جوده الغامرة الكاملة فان
الفيض عام والجود تام فيض الولى الكامل والفاني المضمحل من طوى
بساط الكون وخلص عن مضيق البون وخرج من الاين والبين
ووصل وفنى في العين فاذا بقي في المحو ولم يرجع الى الصحو كان مستغرقا
في الحق محجوبا وغافلا به عن الخلق كما كان قبل الفناء محجوبا
غافلا بالخلق عن الحق لضيق وعائه الوجودي وامتناع تبوله
التجلي الذاتي الشهودي فالموجود في مقام الفناء والشهود
اضمحلت الكثرة في شهوده واحتجب التفصيل عن وجوده ماذاغ
بصره عن مشاهدة جماله وسبحات وجهه وكماله فاذا رجع بالوجود
الحقاني الموهوب الى الصحو وعاد الى التفصيل بعد المحو وسع صدره
الحق والخلق وانشرح وقام بايفاء الحقايق والعلوم وسمح ضناه
متوسطا بين التشبيه والتعطيل ناظرا بعين الجمع الى التفصيل
وهناك اجتمع الفرق وارتفق الغسق واستنار النور في النور
وبطن الظهور في الظهور ونودي من وراء ستار ذات القوة الاكلا

من شاء ثم

شئ ماخلا الله باطل وكل نعيم لامحالة زايل واذا فرغ عن السير
الى الله وفي الله وعن الله فانصب في مقام الاستقامة و
السير بالله فيبقى عنده الخلوة والجلوة والانفراد من الخلق
والخلطة غير محجب برؤية الحق عن الخلق ولا بملاحظة الخلق
عن الحق ولا مشغلا بوجود الصفات عن الذات ولا بالذات
عن الصفات ولا محجوبا بشهود الجمال عن الجلال ولا بالجلال
عن الجمال وفي هذا المقام مطوي الزمان والمكان ويتصرف
في جميع الاكوان بصرف التفويض في الابدان وذلك هو الفوز
العظيم والمن الجسيم يؤتيه من يشاء والله واسع عليم فسبحانك
اللهم اعطنا فناء يلزم البقاء الابدي ومحوا ينبع الصحو
السرمدي فتم لنا الخلاص من مضايق الامكان والنجاة من
طوارق الحدثان فنقيا النفوس من الحق شعارها ودثارها و
عقولنا الى الله مصيرها ومطارها فيض فتاشر في هذه
الرموز الى كنوز لا يهتدي الى معناها الا من عنى بفسرها
لمجاهدات حتى عرف المطلب وبشر في هذا الفصول على اصول
لا يطلع على مغزاها الا من اتعب بدنه في الرياضات لكيلا ذات
الشرب فان احلت بالعناية الربانية مشكلها وفتحت بالهداية

الالهية معضلها شرعت طائرا في فضية عالم الملكوت وسابحا في
بحور حقايق اللاهوت فاشكر ربك على قدر ما اهدى اليك
من الحكم واحمده على ما اسبغ عليك من النعم واقتد بقول سيد
الكونين ومراة العالمين عليه واله من الصلوات ازكاها ومن التحيات
اغاها لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتضلوها ولا تمنعوا اهلها
فتظلموها فعليك بتجريدها عن الجلود الميتة وعدم استعدادها
الا للانفس الحية كما قررها واوصى بها الحكماء الكبار اولوا الايدي
والابصار لعكوفهم على الحظوظ الدنية وانهماكهم في لذات البدنية
فان وجدت من استقامت على سنن الحق طريقته وحمدت عند
خواص الخلق سيرته فانما اتاك الله من فضله واسلك به طريق
الحق كما هداك الله من قبله ولكن هذا اخر ما اردنا ايراده
ونهاية ما قصدنا افادته فان وجدت مخالفا لما افهمتك واعتقدته
ايها الطالب بالذوق السليم فلا تنكره وتذكر قوله تعالى وفوق
كل ذي علم عليم فافهم ان مثل الحقايق لا تخضع بجذب فهم كل
ذي فهم ورمونا للثقايق لا يعتقد بقدر كل عقل ووهم واعلم
ان من احتجب بمعلومه وانكر ما رواه مفهومه فهو موقوف على حد علمه
وعرفانه محجوب عن جنايا اسراره بريته ودنايته واستغفر الله لي ولك
ولمن سعى ودعى وقبل الوصية واتقى والسلام
على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخه شفق حاجی محمد رب برادر الامر مرحوم سید آجه خواجه اوشاقه

کل سرخ طلاشه کشنیز صندل تخم تخم
۱ال ۱ال ۱۲ال ۱۲ال ۱۲ال
تخم تخم تخم کدو تخم تخم کاوغان زرنیخ
۱ال ۱ال ۱ال ۱۲ال ۱۲ال
تخم عنبر شب تخم مرتخشک قودامه ورق نقره
۱ال ۱ال ۱ال ۱ال ۷علا

تمت بعون الله الملک العلام

الصنعة الثانية

بسم الله الرحمن الرحيم

غيري بجمل سواكم بخيلك ... وانا الذي بهواكم بخيلك

اضحى الخلود على سواكم محرما ... فكأنني بهوا كم اخلد

بهاء الذي بهواه ... هاعبدك واقف ببابك

مالباب عبد كف سائل ... فوجهك للرضا دليل

ما انكد عيش العاذل ... من وصلك بالقليل يرضى

حتى والى متى التعاذر ... الظلم من الحبيب واجب

ما آن بان يفيق عاذل ... هذا العام مضى وليت شعري

هل يحصل لي وصال قابل

الا ليت شعري هل ابيتن ليلة
الا السليل ويحهن من سبل

سما وجه ليلى ان تبا هذه جمرة
ولكن وراء السترمنها خلة

فصرت وقد امسيت للخلق عبرة
اذا رمت من ليلى على البعد نظرة

لاطفي لظى بين الحشى والاضالع
اجل ثم اها ان تبا هذه فالكرى

ولكن اذا ما الستر للعقل حبرا
وحاول طرفي ان يرى الوجه مسفرا

بعينيك ليلى ما تبدا المطالع
فيعلم رجال الحي ان تظلم ان ترى

حلت سواها في خروق المسامع
وما ضحكة بعد الهدو وقرقرى

ولا ضحكة بعد الهدو وقرقرى
حلت سواها في خروق المسامع

بعينيك ليلى ما تبدا المطالع
فيعلم رجال الحي ان تظلم ان ترى

لاطفي لظى بين الحشى والاضالع
اجل ثم اها ان تبا هذه فالكرى

اذا رمت من ليلى على البعد نظرة
فصرت وقد امسيت للخلق عبرة

سما وجه ليلى ان تبا هذه جمرة
ولكن وراء الستر منها خلة

من لم تنطفي العين بنظرة
وقد شاهدت من لم تنطفي العين بنظرة

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها
سواها وما طهرت بالدمع

وتشرب ريقا من بها الكون عطرا
فاهدت الى العشاق مسكا وعنبرا

وانت نسيم الله حيثما وادخرا
وتلثم منها بالخدود وقبرى

ولا ضحكة بعد الهدو وقرقرى
حلت سواها في خروق المسامع

ولما صحا الشيوان من خمرة اللهى
والبس الادراب بردا منهما

غدا قاتلا بالامس اتاها مسلما
اجلك بالبيض العين اتما

ارالك بقلب خاضع للك خاشع
والسيد ايضا من قضيب

يزجر الناس عن عبادة جبت
وهو يغري بعبدة الاصنام

ولد ذو حجر وجاه ومال
وضياع من شبهه وحرام

قال في البحار وجدت بخط الشيخ محمد بن علي
نقلا من خط الشهيد قدس سره من كتاب
نسب الى عجائب المشهد كان
زين العابدين عليه السلام يقول

ومن اذا حتى تقصد قصدي
لغضب منك يدوم علي

فوعزتك ما غير ملكك
حساتي ولا تشينه سيئاتي

ولا ينقص من خزائنك غناي و

لا یزید بها فقری اذا ذکرت ایادیک التی سلفت

مع سوء فعلی وزلاتی ومجترمی اکاد اهلک یأسا

ثم تدرکنی علمی بانک مجبول علی الکرم

درین روایت تاء دارد لهذا مصراع آخر را این نحو میخواند

علمی بانک وهاب لذی الکرم یا این نحو وهاب لذا الکرم

یا این نحو وهاب لذی الکرم

بسم الله الرحمن الرحیم

صلوة چهار رکعت بزرگ است بهر روز و شب یکبار

رکعت اول بعد از حمد توحید سی و پنج بار

رکعت دوم بعد از حمد توحید پانزده بار

رکعت سوم بعد از حمد توحید سی و پنج بار

رکعت چهارم بعد از حمد توحید پانزده بار

چون سلام دهد صد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

و چون سر بر سجده نهد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر از سجده بردارد صد بار بگوید رب اغفر لی وارحمنی

و چون سر بر سجده دوم نهد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر از سجده دوم بردارد صد بار بگوید رب اغفر لی وارحمنی

و چون برخیزد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر بر سجده نهد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر از سجده بردارد صد بار بگوید رب اغفر لی وارحمنی

و چون سر بر سجده دوم نهد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر از سجده دوم بردارد صد بار بگوید رب اغفر لی وارحمنی

و چون برخیزد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر بر سجده نهد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر از سجده بردارد صد بار بگوید رب اغفر لی وارحمنی

و چون سر بر سجده دوم نهد صد بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده

و چون سر از سجده دوم بردارد صد بار بگوید رب اغفر لی وارحمنی

و السلام بر کسی که این صلوة بخواند یا بشنود

اخیار ساعات کرا از برای استخاره خوب باشد شنبه

اول روز نیک بود تا چاشت انکاه بد بود تا زوال انکاه

نیک بود تا پسین انکاه بد بود تا خفتن یکشنبه

اول روز نیک بود تا پسین انکه بد بود تا پسین

انکه نیک بود تا شام و بد بود تا خفتن دوشنبه

نیک بود تا افتاب برآمدن و بد بود تا چاشت

و نیک بود تا بدپسین و بد بود تا پسین و نیک بود

تا خفتن سه شنبه بد بود تا چاشت و نیک بود

تا پسین و بد بود تا یکساعت و نیک بود تا خفتن

چهارشنبه نیک است تا ظهر بد است تا عصر نیکست

تا عشا پنجشنبه نیکست تا طلوع افتاب بد است

تا ظهر نیکست تا عشا جمعه نیکست تا طلوع

افتاب بد است تا چاشت نیکست تا مغرب

بد است تا عشا

من جملة الرؤيا الصادقة ان السيد السند الفاضل الكامل
السيد حسن بن المرحوم السيد محمد امين الحايري سلمه الله
راى ليلة في المنام في المشهد المقدس الحايري على
مشرفه السلام ان جناب السيد والركن المعتمد
الاكمل الاوحد استادنا الاعظم وصاحبنا المعظم
العالم العامل المحقق والفاضل الكامل المدقق وارث
علوم المتقدمين والمتاخرين ومن نشرت رايته فضله
في العالمين صدر الملة والدين ادام الله تعالى
افاضة انوار علومه الشريفة علينا وعلى سائر المتعلمين
دار ارفيعة البناء جديدة وهبها الله له وعلى يسار
الباب بئر وجم غفير من الناس يحضرون على راس تلك
البئر وينزحون منها الماء على قدر احتياجهم ويرجعون
فبينا انا واقف اتفكر في بناء الدار وفي تراكم الوزاد على
البئر اذا برجل طويل القامة وعليه عباءة يحوم حول البئر
ومعه قربة فلما قرب منها ينبع الماء ويزداد حتى يملا قربته
باليد ويربط راسها بحبل وحملها على حمار فلما يرجع

فاذا الماء ينقص ويرجع الى حاله السابق واظنه رجع
مرة او مرتين وكلما قرب منها ومد يده صعد الماء
واذا ذهب هبط فلما عرض صورة المنام بجنابه
الشريف عبر سلمه الله الماء بالعلم وقال انا اعرف
بحال هذا الرجل وقد ظهر انه سلمه الله بحر العلوم
والمعارف وفقنا الله لان نكون من الفايزين
بحضرته الشريفة والمستفيدين من علومه المنيفة
وكتبه من سلمه الله العبد الاقل حسن

مجلس شورای ملی
کتابخانه
شماره ۱۲۰